

محبت

گاہنامہ

خلل پذیر بود ہر بسا کہ می بینی
مگر بسا می محبت کہ حالی از خلل است

شماره دوم سال نوزدہم می ۲۰۱۶



عبدالکریم میثاق بہ جاودانگی پوست

با اندوه اذعان می داریم عبدالکریم میثاق، شخصیت فرهیخته فرهنگی، سیاستمدار روشن ضمیر و یکی از بنیانگذاران نشریه "محبت" و انجمن دوستی افغانها در بریتانیا درگذشت.

سوگ نامه

شادروان عبدالکریم میثاق درقریه سرپید جرمتوی جغتوی غزنه در افغانستان در يك خانواده بیسواد دهاتی زاده شد. تاریخ تولدش مانند اکثر خانواده های دهقانی ثبت نشده است از این که هرکس به زعم خویش برای وی تاریخ تولد ساخته است؛ ماه می ۱۹۳۵ میلادی تاریخ تولد قریب به یقین وی شناخته شده است. درمنطقه زادگاه وی، مانند سایر مناطق هزاره نشین مکتب رسمی دولتی نبود. او در نزد ملا ده سواد آموخت. در اوایل جوانی در اثر يك خشکسالی خطرناک که قحطی و گرسنگی دامنگیر زادگاه اش شد، ناگزیر به خاطر جستجوی نان آنجا را ترک نموده و به شهر کابل رفت. در شهر کابل در کنارکارهای گوناگون طاقت فرسای فزیکتی از کارهای معنوی و تقویه سوادش نیز غافل نماند. به شکل سامع درسهای مکتبهای دولتی را تعقیب و به مطالعه کتابهای گوناگون رشته های مختلف علوم، پیگیرانه مبادرت ورزید. تا این که به حیث "میرزا" شامل کاردولتی گردید و سالها در اداره های مختلف کار نمود و سرانجام گرفتار طلسم سیاست چپ شد.

در یازده جدی ۱۳۴۳ خورشیدی (۱ جنوری ۱۹۶۵ م) در کنگره مؤسس حزب دموکراتیک خلق افغانستان اشتراک نمود و به صفت عضو علی البدل کمیته مرکزی برگزیده شد و در این حزب تا به عضویت دفتر سیاسی رسید. در ماه ثور ۱۳۵۷ (اپریل ۱۹۷۸ م) به صفت وزیر مالیه افغانستان برگزیده شد. به تاریخ ۶ جدی ۱۳۵۸ (۲۷ دسامبر ۱۹۷۹)، زمانی که افغانستان توسط اتحاد شوروی اشغال گردید، عبدالکریم میثاق و سایر اعضای کابینه به وسیله تانک های نظامی شوروی به زندان پلچرخ انتقال داده شدند. بعد از رهایی از زندان در حدود ده سال در منزلش، مکروریون اول در کابل، تحت نظارت به سر برد و ممنوع القلم شد. پس از خروج قوای نظامی اتحاد شوروی از افغانستان و طرح سیاست مصالحه ملی توسط دکتر نجیب الله، در ماه جون (۱۹۸۹) به حیث شاروال (شهردار) کابل برگزیده شد. تا سپتامبر (۱۹۹۰) در این پست کار نمود و در نوامبر (۱۹۹۰) به لندن مهاجرت نموده و تا آخرین دم حیات در آن جا زندگی کرد.

کارکرد های میثاق در وزارت مالیه:

ارقام و حقایق بودجه های سال ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ شمسی بیانگر این حقیقت است که برای نخستین بار میان عواید و مصارف دولت موازنه برقرار می گردد، از نشر پول بی پشتوانه و رشد بی موجب انفلاسیون جلوگیری به عمل می آید. به شهادت دوستان و رقیبان و بر مبنای ارقام و حقایق او یکی از برجسته ترین وزرای مالیه در افغانستان بشمار می آید.

یکی از راز های موفقیت میثاق در وزارت مالیه در این نهفته بود که وی تمامی کارمندان متخصص، کارشناسان با تجربه و تعلیم یافته را در مربوطات وزارت مالیه (مستوفیتها، گمرکات، بانکها، بیمه ها، سیلوه ها، ریاست ارزاق، انحصارات دولتی، هوای ملکی و شرکت آریانا، گزندوی و غیره) حفظ نموده و با کمال اعتماد و احترام زمینه خدمتگزاری شان را برای افغانستان مساعد ساخته بود.

در یک سخن خدماتی را که میثاق در دوران کار خویش در وزارت مالیه انجام داد، می توان چنین برشمرد:

- ۱ - یکسان ساختن استحقاق مواد کویونی و ماکولاتی مستخدمان و ماموران دولتی.
- ۲ - بازکردن راه قانونی برای تمام کسانی که از سواد کافی برخوردار بودند و می توانستند پس از سپری نمودن امتحان، مامور رسمی دولت شوند.
- ۳ - قانونی ساختن ترفیع ماموران دولت بدون بست خالی و اعطای تفاوت معاش ایشان از سرجمع بودجه.

- ۴ - تصفیه و فیصله قاطع هزاران دوسیه حسابی در "ریاست تصفیه های واحد".
- ۵ - تصفیه قرضه های صعب الحصول بانکها.
- ۶ - سهولت در حصول قرضه ها و باقیات دولتی.
- ۷ - رایگان ساختن مواد کوپونی ماموران و مستخدمان و کارگران دولتی.
- ۸ - توجه جدی به ارتقا و جمع آوری سالم و سریع عواید قانونی دولتی، از جمله به نرخ فروش گاز.

عبدالکریم میثاق در طی بیش از یک سال که متصدی ریاست شهرداری کابل بود، تلاش خستگی ناپذیر به عمل آورد تا خدماتی در جهت رفاه مردم شهر انجام دهد. در زمان تصدی میثاق در شهرداری کابل برنامه ها و پلانهای علمی و عملی برای تبدیل نمودن شهر کابل به یک شهر مدرن و پاسخگوی نیازمندی های عصری تدوین گردید.

عبدالکریم میثاق همانگونه که در میدان سیاسی به عنوان یک شخصیت میانه رو، با تقوا و پاک نفس از شهرت نیک برخوردار بود، در پهنه ادبیات داستان نویسی و شعر، با ارائه کارهای ماندگار از خود در میان فرهنگ دوستان، اهل اندیشه و قلم و ادبیات زبان فارسی دری جایگاه خاصی برای خود کمایی کرد.

میثاق از مطرح ترین داستان کوتاه نویسان معاصر افغانستان بشمار می رود. وی در معرفی و تثبیت داستان کوتاه در افغانستان سهم بسزایی داشته است. نخستین داستان کوتاهش به نام "دخترک گل فروش" در سال ۱۳۳۹ خورشیدی منتشر شد و پس از آن داستانهایی بسیاری نوشت و کتاب هایش یکی پس از دیگری منتشر شدند. میثاق در هنرورزی هایش، گوشه چشم دلسوزانه به کودکان نیز داشته است و کتاب "پرواز فرشته" اش که در دهه شصت نشر شد، از همین دست است.

دفتر های داستان: "هفت قصه"، "لبخند مادر"، "میلودی دریاچه"، "راه"، "راه سبز"، "پرواز فرشته"، "من و زنجیر هایش"، "نرگس آبی"، "افسانه های خیال"، "نجوای بنفشه بی".

دفتر های شعر: "جنگل اندیشه"، "چمنزار تصویر"، "باغستان واژه"، "شاخه های نور"، "باغچه"، "باغ"....

متفرقه: "میثاق و گلکوهی" (پاسخ به یک انتقاد)؛ "گیهایی از سیاست و سازندگی در افغانستان"؛ "شمعها بر موجهها".

عبدالکریم میثاق در روزگار مهاجرت هم با حرارت و شوق تمام به کارهای فرهنگی و اجتماعی پرداخت؛ در بیشتر از دو دهه حیات پر بار خویش در غربت به عرفان و بویژه مثنوی معنوی، دلبستگی بیشتر و ژرفتری یافت و "شکل دگر گشت خلق و خلق او" و سرانجام، قلم پرتلاشش نیز روش دگرگونه برگزید و با مشرب ذوقی بیشتر مألوف گشت.

به ابتکار میثاق انجمن دوستی افغانها پایه گذاری شد و نشریه "محبت"، که اکنون در نهمین سال نشراتی خود قرار دارد، به همت، تشویق و همکاری وی در لندن شروع به فعالیت کرد.

- یادش گرامی و روانش شاد!

- خداوندش بیامرزد!

اسیران را ز محبسها رها کن
دل ما را به نور حق صفا کن

خدایا دردمندان را دوا کن
رها کن آدمی را از من او

- 21 اپریل 2016، حضیره هندن

صحبت‌هایی از دموکراسی

"دموکراسی به مثابه یک اصل قابل پذیرش - و تاکنون مناسب‌ترین روش ارضاکننده انسانها در تمام بخش‌های زندگی، رفته رفته قابلیت انطباقی خود را به تمام حوزه‌های زندگی بشریت، چون حوزه‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و حتی زندگی خصوصی و شخصی انسانها کشانید." برداشت درست از دموکراسی و سیر تاریخ آن در جوامع بشری نه تنها سطح دانش افراد را در فهم از دموکراسی بالا می‌برد بلکه اشتراک فعال و آگاهانه مردم را در ایجاد حکومت‌های دموکراتیک و جلوگیری از حرکتهای غیر دموکراتیک که زیر عنوان دموکراسی بر مردم تحمیل می‌گردند، زمینه ساز میشود. در کشورهایی مانند افغانستان، هر اقدامی که منافی منافع گروه و طبقه خاصی نباشد، دموکراتیک شمرده می‌شود. توماس جفرسون، پدر دموکراسی امریکا، چهار مؤلفه را برای دموکراسی ضروری می‌داند: آموزش همگانی، مشارکت سیاسی، برابری اقتصادی، و نمایندگی به توسط اشرافیت طبیعی. شرط توفیق دموکراسی این است که حکومت‌ها و رهبران‌شان به ایجاد نهادها، اتخاذ راه و رسمها، و پی‌ریزی سیاست‌هایی دست‌زنند که از حمایت شهروندان برخوردار باشند. در نظام‌های دموکراتیک، ثبات سیاسی را نمی‌توان بر مدار زور برقرار کرد، جایگزین زور "حق حاکمیت" مورد قبول، یا همان چیزی است که صاحب نظران آن را مشروعیت می‌خوانند. در هیچ زمانی از تاریخ مانند امروز این همه انسان از حقوق رسمی شهروندی در نظام‌های حکومتی دموکراتیک برخوردار نبوده‌اند. با این همه، آینده دموکراسی ناروشن است. بمنظور شناخت دقیق و روشن از دموکراسی و درک درست از دموکراسی‌های به تجربه گرفته شده در جوامع بشری، به ارائه نمونه‌هایی از انواع و اقسام دموکراسی و صحبت‌هایی در زمینه می‌پردازیم.

- محبت -

قرار است در ۲۳ جون سال ۲۰۱۶ در بریتانیا همه پرسى در باره ادامه ماندن بریتانیا در اتحادیه اروپا و یا خروج این کشور از آن راه اندازی شود. بحران مهاجرت و سرازیر شدن سیل پناهجویان از کشور های آسیایی و افریقا در دو سال اخیر، برغم جهات مثبت این نوع مهاجرتها، مشکلی غیرقابل پیش بینی برای برخی از اعضای اتحادیه ایجاد نموده است. بی مورد نخواهد بود تا مختصری به پیشینه تاریخی، ساختار، اهداف و مشکلات آن پرداخته شود.

"بازار مشترک اروپایی زغال سنگ و فولاد" را در سال ۱۹۵۲ پایه گذاری کردند. و.پ.]

این سازمان، که سابقا به آن "جامعه اروپا" می‌گفتند (و در آغاز "جامعه اقتصادی اروپا" نامیده می‌شد)، در سال ۱۹۵۸ بنیادگذاری شد، با این قصد که بتدریج بازار مشترکی تشکیل شود و در باره مقولاتی چند در اروپای غربی اقتدار یا صلاحیتی فوق ملی اعمال کند. این سازمان، با امضای "پیمان ماستریخت" (۱۹۹۱)، نقش خود

اتحادیه اروپا

سازمانی که پانزده کشور اروپایی در آن عضو هستند [(در زمان حاضر ۲۸ کشور در اتحادیه اروپا عضویت دارند).

با ختم جنگ جهانی دوم و در پی پیامدها و تجارب ناشی از آن چندین کشور اروپایی تمایل داشتند که با جلب همکاری یکدیگر از بروز جنگ‌های جدید پیشگیری کنند. از این رو شش کشور

را تا جایی توسعه داد که شامل وحدت پولی و بحثهایی با هدف نیل به سیاستهای مشترک خارجی و امنیتی نیز گردید.

اتحادیه اروپا، که نخست از شش کشور بلجیم، فرانسه، ایتالیا، لوکزامبورگ، هلند و جمهوری آلمان فدرال (آلمان غربی) تشکیل شده بود، سپس توسعه یافت و کشور های، دنمارک، ایرلند، و انگلستان در سال ۱۹۷۳، یونان در سال ۱۹۸۱، پرتغال و اسپانیا در سال ۱۹۸۶، و اتریش، فنلند و سویدن در سال ۱۹۹۵ به آن پیوستند. سوئیس و ناروی با مراجعه به آرای عمومی عضویت در اتحادیه اروپا را نپذیرفتند، اما در عین حال به شدت متأثر از معیارها و رهنمودهای آن هستند. در حال حاضر قبرس، مالتا و ترکیه به مذاکره برای عضویت در آن مشغولند. در واقع همه کشورهای اروپای شرقی که در سالهای ۱۹۸۹-۱۹۹۲ خود را از دولتهای خودکامه به سبک شوروی آزاد کردند برای پیوستن به این اتحادیه اظهار تمایل نموده اند. [برنامه گسترش اتحادیه به سوی شرق و جنوب اروپا بعد از مذاکرات صورت گرفته در سال ۲۰۰۴ با عضویت ۱۰ عضو جدید و با در نظر گیری انجام تمام شرایط تعیین شده برای الحاق، به وجود آمد. پولند، هنگری، جمهوری چک، سلوونی، قبرس، سلواکی، استونیا، لتویا، لیتوانیا و مالتا از اول می ۲۰۰۴ رسماً به اتحادیه اروپا پیوستند و اتحادیه ۲۵ کشوری را به وجود آوردند. بلغاریا، رومانیا از ابتدای سال ۲۰۰۷ و کرواسی در ۲۰۱۱ به عنوان بیست و هشتمین کشور عضویت اتحادیه اروپا را حاصل کردند. مقدونیه، البانیا و ترکیه در مرحله بعدی قرار دارند. هت]

ارکان حاکمه اتحادیه اروپا عبارتند از "شورای وزیران" و "کمیسیون"، که هر دو در بروکسل مستقر می باشند. "پارلمان اروپا"، که متشکل از نمایندگان منتخب کشور های عضو است، جلسات

خود را مرتباً در استراسبورگ و گاهی در بروکسل یا لوکزامبورگ تشکیل می دهد. "دیوان دادگستری اروپا" در لوکزامبورگ است.

توسعه و تاثیر

اتحادیه اروپا در حال حاضر شاخص ترین و متنفذترین سازمان بین المللی در اروپای معاصر است. مشورتها و تصمیمهای الگویی برای همگرایی و وحدت منطقه بر جای نهاده، همچنان که مشورتها و تصمیمهای پیش کسوتانش، یعنی "جامعه اروپایی زغال سنگ و فولاد" (۱۹۵۲) چنین بوده است. بازار داخلی تا سال ۱۹۹۲ از لحاظ جمعیت و قدرت خرید از بازار داخلی امریکا بزرگ تر بود. معیارهایی که فرایند سیاستهای آن پدید می آورد بر کشورها و تشکیلاتی که بسیار فراتر از مرزهایش هستند تاثیر می گذارند.

اما اتحادیه اروپا یگانه نهادی نیست که بر راه و رسم مردم سالاری (دموکراسی) در آن بخش دنیا تاثیر می گذارد. "شورای اروپا"، که در سال ۱۹۴۹ تشکیل شد، نخستین نهاد از این گونه بود که عضویت در آن به کشورهای دارای حکومت دموکراتیک یا مردم سالار محدود شده بود، و در حال حاضر بیش از سی عضو دارد. شورای اروپا، از طریق "میثاق حقوق بشر" و "دیوان اروپایی حقوق بشر" خود، از نفوذ عمیقی برخوردار بوده است. "کمیته امنیت و همکاری اروپا" (به انضمام کمیته های ملی هلسنکی که وابسته به آن هستند) سازمان منطقه ای دیگری است که در تعالی معیار های شهروندی و رفتار شایسته در اروپای شرقی و اتحاد شوروی پیشین نقش مهم بازی کرد - البته آن کمیته شامل کانادا و ایالات متحد نیز می شود. با این حال، آینده دموکراسی در اروپا - بویژه امکان فایق آمدن بر

مرز های ملی کنونی - بشدت با سرنوشت اروپا گره خورده است.

اتحادیه اروپا از حیث دموکراسی خود را به نحوی مضاعف در وضعیتی طنزآمیز می یابد. نخست آن که این اتحادیه صریحاً به قصد پروراندن دموکراسی به وجود نیامد، با این حال در نیل به چنان نتیجه ای، خصوصاً در دموکراسیهای نوپای جنوب اروپا، نقشی بسزا ایفا کرده است. دوم این که خود اتحادیه، در حالی که اکنون از همه اعضایش توقع دارد دموکراتیک باشند، یک دموکراسی نیست. همان گونه که ظریفی گفته است، "اگر قرار باشد که اتحادیه اروپا تقاضای عضویت در خودش را کند، تقاضایش نباید پذیرفته شود".

نهادهای و فرایندها

اتحادیه اروپا دارای خصوصیات متعددی همانند خصوصیات دموکراسیهای ملی است؛ اما همیشه با آن تفاوت‌های قابل توجهی نیز دارد. مثلاً، ارکان اصلی آن با تقسیم کلاسیک قوای سه گانه انطباق دارد؛ "پارلمان اروپا" وظایف قوه مقننه را بر عهده دارد؛ و "دیوان دادگستری اروپایی" به عنوان قوه قضاییه عمل می کند. اما "کمیسیون" که در رأس آن رئیسی قرار دارد که به اتفاق آرا از سوی "شورا" برگزیده می شود، در صلاحیت یا اقتدار نهایی شورا سهیم است. رئیس کمیسیون یک "حکومت کابینه ای" متشکل از نوزده کمیسر می گزیند، که همه آنها از سوی دولت‌های عضو نامزد می شوند اما فرض بر این نیست که بر طبق دستور عمل‌های آن دولت‌ها عمل کنند.

کارمندان کمیسیون، که غالباً از آن (به طنز) با عنوان "یوروکراسی" (اروپاسالاری) نام می برند، متشکل از گروه کوچکی از کارمندان کشوری حرفه ای است (در حدود ۵۰۰۰ نفر).

در عین حال که همه قوانین (یا "دستورالعملها") نهایتاً باید به تصویب شورای وزیران برسد، کمیسیون از حق انحصاری رسمی در تنظیم همه پیشنهاد های مربوط به قانونگذاری [یا لوایح] برخوردار است. گویی این ساختار به اندازه کافی پیچیده نبوده که از دهه ۱۹۷۰ به بعد رکن اجرایی دیگری پدیدار شده است. "شورای اروپا" که متشکل از روسای منتخب حکومتها یا روسای دولت‌های کشورهای عضو است، دست کم سالی دو بار تشکیل جلسه می دهد تا خطوط رهنمای سیاست‌های جامع را، بویژه در موضوعاتی که به هماهنگی اقدامات اتحادیه اروپا در مورد کشور های دیگر مربوط می شود، ترسیم کند.

اعضای پارلمان اروپایی در آغاز به وسیله پارلمان‌های کشورهای عضو انتخاب می شدند. از سال ۱۹۷۹ انتخاب آنان به طور مستقیم هر پنج سال یک بار در حوزه های انتخاباتی ملی انجام شده است. پارلمان باید انتصاب رئیس جدید کمیسیون و مجموعه کمیسر ها را با اکثریت ساده تصویب کند. اما فقط می تواند کل کمیسیون را یک جا رد کند، یعنی اعلام عدم تصویب [یا رأی عدم اعتماد]، که هرگز اعمال نشده است. پارلمان نمی تواند کمیسرهای برگزیده را چه در زمان تشکیل حکومت و چه به دلیل عملکرد های بعدی آنان به صورت انفرادی رد کند. بعلاوه، پارلمان اروپایی نمی تواند به ابتکار خود هیچ قانونی را تصویب کند، و نیز نمی تواند به طور یک جانبه از اجرای هرگونه تصمیمی که به تصویب شورا رسیده است جلوگیری نماید. در مقررات جدید "شیوه همکاری"، که در پیمان اتحادیه اروپا (پیمان ماستریخت) ملحوظ گردیده است، پارلمان اروپایی از این حق برخوردار است که تصویب دستور العملها را به تعویق اندازد و حتی از تصویب آنها خودداری کند، به شرط آن که شورا در میان خود

اختلاف نظر داشته باشد. پارلمان اروپا همچنین باید پیوستن اعضای جدید را تصویب کند. در موضوعات مربوط به بودجه، قدرت آن بمراتب کمتر از قدرت کشور های عضو است.

با توجه به این تفاوت قدرت میان پارلمان و کمیسیون، حتی چشم انداز دوری هم برای چرخش و تحولی در قدرت اجرایی وجود ندارد. دوره خدمت این فرمانروایان اتحادیه اروپایی تقریباً تضمین شده است، مگر در صورت پیمان شکنی یکی از کشور های عضو و اعتراض علیه یکی از سیاستهای اتحادیه که بسیار نامتحمّل است. حتی اگر قرار باشد که شهروندان اروپایی به گزینش نمایندگان کاملاً جدید رأی دهند، چنین واقعه ای الزاماً منجر به ائتلاف حاکمه جدیدی نخواهد شد. شهروندان می توانند نارضایی خود را در باره اقدامات خاص بیان کنند (و چنین نیز می کنند): آنان در باره ماهیت غیر متعارف و فن سالارانه تصمیم گیری در اتحادیه اروپا گله و اعتراض می کنند؛ برای اجرای سیاستهای اتحادیه اروپا در سطوح ملی، استانی و ناحیه ای به شکل گزینشی گله می کنند و فشار می آورند؛ یا جابه جایی معیار های اتحادیه اروپایی با معیار های ملی مخالفت می ورزند؛ در تصویب پیمانهای تازه کارشکنی می کنند؛ و گاهی تهدید می کنند که از زیر بار تعهد های خاص شانه خالی خواهند کرد، یا از این نظام به طور کلی بیرون خواهند رفت. اما، بر خلاف دموکراسیهای معمولی، نمی توانند رئیس یا کمیسر ها را از مقام خود بر کنار کنند.

"دیوان دادگستری اروپا" باید مراقبت نماید که مفاد پیمانهای بین المللی گوناگونی که اتحادیه اروپا را به وجود آورده اند و اولویتهای آن از طرف کشورهای عضو و شهروندانشان رعایت شود. اما این دادگاه چنان عمل کرده است که گویی قدرت خود را برای ادعای برتری قانون

اتحادیه اروپا بر قوانین ملی از یک شبه قانون کسب کرده و بنابراین، باید انطباق همه اعمال کشور های عضو و شهروندانشان را با معیار های عمومی قانونی، از قبیل شناسایی متقابل، تأثیر مستقیم، مناسب بودن و اختیارات ضمنی، بررسی کند. افراد و واحد های کسب و کار می توانند دعاوی خود را در دفتر دادگاه ثبت کنند، و دادگاههای ملی و محلی غالباً نظر های مشورتی از آن می گیرند. اما این دادگاه، در واقع، از خود اقتدار پلیسی ندارد، و فقط به نحوی بسیار محدود از حق نظارت یا جریمه کردن متخلفان برخوردار است. دادگاه برای اجرای تصمیمات خود باید کاملاً به حسن نیت و صلاحیت اداری مقامات در کشور های عضو متکی باشد.

مسئولیت پذیری و مشورت

با توجه به مراتب فوق، وضعیت دموکراتیک اتحادیه اروپا بسیار مبهم و متزلزل است. رقابت حزبی فقط در انتخابات مستقیم نمایندگان پارلمان اروپا و در عملیات قانونگذاری داخلی آن به رسمیت شناخته شده و محترم است، اگرچه خطوط تقسیم بندی و حوزه های انتخاباتی از کشوری تا کشور دیگر غالباً متناقض است و بسیاری از اوقات در سطح اروپا تغییر می کند. تاکنون، به رأی دهندگان در انتخابات این پارلمان فرصتی داده نشده است که از میان نخبگان سیاسی رقیب با برنامه های دیگری که دارند انتخابی بکنند.

به هر تقدیر، این اصل اساسی دموکراتیک، بر شکل دادن کمیسیون یا بررسیهای سیاستهای آن حاکم نیست. معرفی نامزدها منحصرأ از سوی دولتها برطبق سهمیه های ثابت صورت می گیرد. در واقع راهی وجود ندارد که افراد شهروند با رأی دادن در انتخاباتی آزاد، منصفانه، و رقابت آمیز بتوانند در ترکیب مقامات مسؤول در اتحادیه

اروپا) علنی شد. افراد مشتاق بودند که تقریباً هر شایعه ای را در باره رفتار مستبدانه بوروکراتها (اروپاسالاران) بپذیرند. عمدتاً به این دلیل که اطلاعات شان در باره خود پیمان بسیار ناقص بود و نمی توانستند در باره موضوعهای اساسی سیاست با هموطنانشان بحث کنند.

نماینده‌گی سرزمینی و کارکردی (فونکسیونل)

اتحادیه اروپا از لحاظ مقررات رسمی تصمیم گیری، موردی تقریباً افراطی از نوع دموکراسی است که در احتساب [اکثریت] عددی رعایت برابری را نمی کند، بلکه بسیار می کوشد که قدرتها را با تفاوت بسنجد، بویژه هنگامی که این تفاوتها از جانب کشورهای عضو آن به عنوان "منافع ملی" ابراز شود. کشورهای کوچک نه فقط در مقایسه با جمعیت‌های خود در فرمول رأی گیری موزون در شورای وزیران متناسباً از آرای بیشتری برخوردارند، بلکه در عرصه ای گسترده از امور مهم هنوز اتفاق آرا لازم است. "قانون اروپای واحد" (۱۹۸۵) مقررات را اصلاح کرد و برای یک سلسله موضوعات خاص، اکثریت لازم را در رأی گیری مجاز دانست و سپس این عرصه با پیمان ماستریخت گسترش یافت. اکنون این امکان برای کشورهای کوچک وجود دارد که بیشتر رأی بیاورند، و حتی سیاست‌هایی را به تصویب شورا برسانند که بر خلاف تمایلات یکی از "قدرتهای بزرگ" اتحادیه - یعنی فرانسه، آلمان، ایتالیا، یا انگلستان- باشد. اما قاعده ای غیررسمی بر این نکته تاکید دارد که نمایندگان کشورها باید در حد امکان بکوشند تا اجماعاً به راه حلی دست یابند.

کشورهای کوچک در معرفی نامزدهای عضویت در کمیسیون و کرسیهای پارلمان اروپا نیز حضور بیشتری دارند. شیوه های همکاری

اروپا اثر بگذارند یا در سیاست‌هایشان تغییری قابل پیش بینی پدید آورند. تنها مسؤلیت پذیری ای که می توان متوقع بود به طور غیر مستقیم است، یعنی از طریق رد کردن با اکثریت واجد شرایط در شورای وزیران. نزدیک ترین وضع مشابه چه بسا نظام سیاسی آلمان باشد، مشروط به آن که پارلمان آن منحصر به بوندسرات می بود، یعنی مجلس علیا، که متشکل از نمایندگان حکومت‌های محلی یا منطقه ای است - و نه بوندستاگ، یا مجلس سفلی، که متشکل از اعضای منتخب مردم است.

هنوز نظام حزبی مهمی در سطح کل اتحادیه اروپا پدید نیامده است. در عرصه ای محدود، اعضای احزاب ملی تحت برچسب فراملی در چارچوب فرایند قانونگذاری پارلمان اروپایی همکاری می کنند، اما احزاب فراملی در نامزد کردن یا تأمین هزینه های انتخاباتی نامزدها برای نماینده اروپا نقشی ندارند. برعکس، انتصاب نامزدها از سوی جرگه های حاکم در احزاب ملی و انتخابات بر مبنای نمایندگی تناسبی (جز در مورد انگلستان) کم و بیش موجب می شود که برندگان نزد شهروندانی که آنها را بر گزیده اند ناشناس باشند.

بعلاوه، صرف ابعاد ساختار حکومتی اتحادیه اروپا ظاهراً مانع آن چنان بررسی و مشورتی در میان افراد شهروند است که کسی دوتوکویل، نظریه پرداز سیاسی قرن نوزدهم، آن را حیاتی تلقی می کرد - ملغمه زبانها و سنتها که جای خود دارد. به استثنای همکاری میان دانشگاهیان و متفکران طرفدار گسترش سیاست اروپایی، کمتر فرصتی برای بحث در باره عملکردها و اهداف سیاست اروپایی وجود دارد. طی مشکلاتی که تصویب پیمان ماستریخت را احاطه کرده بود، این احساس بیگانگی از بروکسل (مرکز اتحادیه

به اشغال گروه‌های نفوذی درآمده است، گروه‌های که نه تنها نماینده انجمن‌های ذی نفع رسمی، بلکه شامل فعالینی به نمایندگی از طرف نهضت‌های اجتماعی، بنگاه‌های فردی، و دفاتر حقوقی هستند. با این که چنین فعالیتی برای هر دموکراسی جدیدی کاملاً مناسب است، موضوع مهم آن است که آیا این مجاری آزادانه و منصفانه در اختیار همه طرف‌های ذی نفع قرار دارند یا نه. تاکنون، شواهد حاکی از این بوده است که در یک بازار مشترک خالص اروپایی، در انطباق با ابعاد گسترش یافته عملکردهای متقابل، تعصبی به سود تجارت بوده و مسایلی جدی برای کار، مصرف کننده، و علایق مربوط به محیط زیست وجود داشته است.

اتحادیه اروپا فقط از سال ۱۹۹۳ در سطح افراد به تصریح حقوق و مسؤولیتهای مشخص شهروندانش پرداخته است. گذشته از آزادی سفر، اقامت، و حق کار در کشورهای یکدیگر، حق رأی دادن در انتخابات پارلمان اروپا و انتخابات محلی کشورهای یکدیگر (در مورد آنهایی که به طور دایم در خارج از سرزمین مادری اقامت دارند)، و خوشنودی داشتن یک گذرنامه بلوطی رنگ اتحادیه اروپا، امتیازات و حمایت‌هایی است که از لحاظ کیفی و کمی بسیار کمتر از آن است که کشورهای عضو برای شهروندانشان تأمین می کنند. این فقدان سود یا رابطه مشهود ممکن است کمکی باشد در توضیح این که چرا، بر طبق نظر سنجی‌های عقاید عمومی، بیشتر شهروندان اتحادیه اروپا قویاً نسبت به آن اتحادیه احساس همدلی نمی کنند یا خود را مستقیماً فرمانبردار آن نمی دانند. در بحث‌های پیرامون تصویب پیمان ماستریخت، این شهروندان حتی در باره مشروعیت عملکردهای بسیار محرمانه و معیارهای گنگی که در آن پیمان مطرح شده است ابراز تردید کردند.

جدید در پارلمان اروپا تا حدی شبیه نظام به هم پیوسته ای است که در آن گروه‌های جمعیتی گوناگونی یا گروه‌های منطقه ای در قدرت مشارکت دارند. نبود تضمینی قانونمند برای مقامات حکومت‌های ملی، استانی، و محلی به این معنی است که توافق و اجماعی فدرالیستی در توزیع قدرت هنوز تثبیت نشده و ممکن است تا آینده نزدیک نیز چنین نشود. اما، فرایند تشکیل کمیسیون ترتیبی است که باید در برگیرنده همه کشورهای عضو باشد و سهمی از مسؤولیت برنامه سیاست‌گذاری به آنان سپرده شود. بعلاوه، بر طبق سنت، آن کشورهایی که حق دارند دو کمیسر داشته باشند مایل بوده اند که یک نفر را از دولت و یک نفر را از گروه مخالف انتخاب کنند.

تلاش‌های مکرر "یوروکراسی" یا اروپاسالاری (و در دهه ۱۹۹۰ تلاش‌های رئیس پیشین کمیسیون اروپایی، ژاک دِلور) برای ایجاد "گفتگوی اجتماعی" میان سازمان‌های نماینده سرمایه، کار، و همچنین خودشان سرانجام باید منجر به مذاکره ای مرتب میان منافع طبقاتی شود. شورای مشورتی اقتصادی و اجتماعی از زمان پایه گذاری در دهه ۱۹۵۰ تاکنون، هرگز نقشی جدی نداشته است. پیمان ماستریخت به نوبه خود دستگاه مشورتی دیگری ایجاد کرده است، یعنی "کمیته مناطق"، که باید راه‌هایی برای حضور گروه محدودی از واحدهای شبه ملی ایجاد کند.

علاوه بر بیان منافع ملی از طریق شورای وزیران، منافع اقلیت از طریق انجمن‌های ذی نفع ابراز می شود که کمتر مشهود، اما با این حال پر نفوذ است. "یوروکراسی"، از زمان تاسیس، سازمان‌هایی را که نماینده طبقه متخصص، و منافع محلی و حرفه ای بوده اند به خود جلب و گاهی از آنها حمایت کرده است. بویژه از زمان تصویب "قانون اروپای واحد"، بروکسل به نحوی فزاینده

آینده چه در چنته دارد؟

مدنی تر باشد، بلکه از آنچه تاکنون بوده است بیشتر دموکراتیک باشد نه کمتر.

روند کنونی به سوی کثرت گرایی انتقالی، هم در ساختارهای اقتدار و هم در مجاری نمایندگی، تاکنون بدون راهکارهای معمولی بسیج عمومی، نمایندگی حزبی، مسؤولیت پذیری انتخاباتی پیشرفت کرده است. اما رنجبران، صاحبان حرف و مشاغل، مصرف کنندگان، طرفداران محیط زیست، طرفداران حقوق زن، طرفداران سیاستهای منطقه ای، جوانان - و در واقع همه شهروندان اروپایی- تا کی می توانند چنین فن سالاری "خیر خواهانه" فراملی را تحمل کنند، و خواهان آن نباشند که در فرمانروایی امور خود، که بیش از پیش مشترک می شود، نقش و رأی بیشتر و مستقیم تری داشته باشد؟



انقلاب

دگرگونیهای اساسی و سریع آرمانها و نهاد های حکومتی یک ملت، و نیز دگرگونیهای اساسی و سریع ساختار های اجتماعی آن. انقلابهای سیاسی آرایشهای سیاسی را به گونه ای ناگهانی تغییر می دهند. انقلابهای اجتماعی هم ساختار های سیاسی و هم ساختار های طبقاتی را دگرگون می کنند، و این دو نوع انقلاب همراه یکدیگرند و تا اندازه ای از طریق شورشهای مردمی از سوی طبقات پایین جامعه صورت می پذیرند.

آیا انقلابهای دوران جدید در دموکراتیک کردن زندگی اجتماعی و سیاسی نقشی داشته اند؟ یا در عوض، به تقویت یا ایجاد حکومت جبارانه پرداخته اند و به امید های آزادی خواهانه و

اتحادیه اروپا تا رسیدن به ترکیب سیاسی قطعی خود راهی دراز در پیش دارد. این اتحادیه هنوز می تواند به پر کردن "کسری حساب دموکراسی" خود بپردازد و به سوی مسؤولیت پذیری بیشتر در برابر شهروندان به عنوان یک مجموعه پیش رود. اما چنان تحولی دست کم مستلزم بازسازی رسمی نهادهای آن است، که در برنامه کار کنفرانس بین الدولی ۱۹۹۶ قرار گرفت. احتمالاً به استثنای "فدرالیسم مبتنی بر همکاری" آلمان، در عملکردهای موجود دولتهای ملی عضو اتحادیه کمتر چیزی وجود دارد که راهگشا باشد. کشورها با فدراسیونهای دیگر نیز چنان الگویی به دست نمی دهند. دموکراسی اروپایی باید شکلهای تازه ای از مسؤولیت پذیری، حقوق و تعهداتی جدید برای شهروندان، مجاری تازه ای برای نمایندگی به تناسب خاک و کارکرد (فونکسیون) حالتهای تازه ای از توافق محتمل، و مرزهای تازه ای برای عدم قطعیت ابداع کند و به نمایش بگذارد.

این امکان هست که در نبود چنان اجماعی برای تجدید شالوده، یک "جامعه مدنی اروپایی" پدید آید و خود را به شدت بر دموکراسیهای موجود تحمیل کند بی آن که جانشین آنها شود. شیوه های غیررسمی عمومی می توانند در سراسر منطقه رایج شوند و زمینه های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، و سیاسی وحدت و پیوند را به شیوه هایی به هم مرتبط کنند که از طریق چانه زنیهای بین الدولی یا مهندسیهای قانونی قابل تصور نیست. اما، ضعف دراز مدت این نمونه غیررسمی توسعه ممکن است فقدان مشروعیت دموکراتیک آن باشد؛ و شاید اروپاییها سرانجام تقاضا کنند که جامعه در حال ظهور شان نه تنها

و امکانات لازم برای برقراری دموکراسی را از میان بردند.

از دهه ۱۹۷۰ بخش اعظم پژوهش‌های تاریخی تطبیقی به درک علتها و نتایج انقلابهای سیاسی و اجتماعی دوران جدید اختصاص یافته است. نتایج به دست آمده دیدی دقیق‌تر از دید مارکسیستهای کلاسیک و نظریه پردازان نوسازی در باره وابستگیهای پیچیده اقتدارگرایی سیاسی، دموکراسی و تغییر انقلابی به دست می دهند. نخستین انقلابهای سیاسی جدید در هالند، انگلستان، و امریکا ظاهراً موجب پیشرفت نهاد های حکومتی آزادی خواهانه برای طبقات بالاتر شده اند، اما مشارکت سیاسی دموکراتیک را مستقیماً نهادینه نکردند. انقلابهای اجتماعی - از انقلاب فرانسه تا انقلابهای روسیه و چین در نیمه اول سده بیستم، و انقلابهای ویتنام، نیکاراگوا، و ایران در نیمه دوم آن سده- به مشارکت بیشتر مردم در امور سیاسی منجر شده اند. در عین حال کم و بیش در همه این موارد دولتهای ملی متمرکزتر و دیوان سالارتری به جای نظامهای پیشین پدید آمده اند.

انقلابهای اجتماعی همواره در کشور هایی روی داده اند که در آنها اکثر مردم قبلاً از حق مشارکت سیاسی محروم بوده اند (هر چند مسلماً در همه این کشورها انقلاب اجتماعی اتفاق نیفتاده است). اما شکل‌های آزادی خواهانه دموکراسی، که متضمن آزادی بیان، آزادی تشکیل انجمنها، و انتخابات رقابت آمیزند، معمولاً بلافاصله با انقلابهای اجتماعی تقویت نشده اند. پس از فواصل کوتاه آزادی سیاسی، مبارزات سیاسی و طبقاتی این انقلابهای اجتماعی به استقرار نظامهای خودکامه انجامیده اند. به عنوان نمونه می توان از دیکتاتوری نظامی ناپلئون بناپارت به دنبال انقلاب

برابری طلبانه بسیاری از حامیان آنها خیانت کرده اند؟ این پرسشها موضوع دایمی بحثهای پرشور در میان نظریه پردازان اجتماعی جدید و افرادی هستند که به مسایل سیاسی مشغولند. نگرش مارکسیستی کلاسیک به این موضوعات خوش بینانه بود. چنین می اندیشیدند که "انقلابهای بورژوایی" بنیاد شکل‌های دموکراسی آزادی خواهانه ای را می گذارند که از نظر تاریخی مترقی اما از نظر اجتماعی محدودند، در حالی که "انقلابهای پرولتری" بعدی شرایط دموکراسی سیاسی و اجتماعی همگانی را پدید خواهند آورد. به اعتقاد مارکسیستها، انقلابهای پرولتری با "اضمحلال دولت" به عنوان ابزاری برای سلطه تحمیلی اقلیت بر اکثریت همراه خواهند بود.

پس از جنگ جهانی دوم؛ متخصصان علوم اجتماعی غرب از نظریه های نوسازی یا تجدید استفاده کردند تا تصویر بسیار متفاوتی در مورد رابطه میان انقلابها و دموکراسی پدید آورند. آنان تحت تاثیر واقعیت‌های آشکار تاریخی ای بودند که با انتظارات مارکسیستی مغایرت داشتند. س.ن. آیزنشتات معتقد بود که پیشرفت دموکراسی تنها بر اثر انقلاب نیمه مخرب در آن دسته از کشور های اروپای غربی بوده است که تن به نوسازی آرام اقتصاد خود داده بودند. نخستین انقلابهای نوینی چون انقلاب هالند (۱۵۵۵-۱۵۸۵)، انقلاب انگلستان (۱۶۴۰- ۱۶۸۹)، انقلاب امریکا (۱۷۷۵- ۱۷۸۹)، و انقلاب فرانسه (۱۷۸۷- اوایل دهه ۱۸۰۰) غالباً به عنوان نمونه هایی از انقلابهای ایجاد کننده دموکراسی به این معنی ذکر شده اند. درمقابل، نظریه پردازان نوسازی معتقد بودند که انقلابهای تمام عیارتر و زورمدارتر در کشورهایی که بعداً دست به نوسازی زدند، مانند روسیه و چین، موجب دکتاتوریهایی جبارانه شدند

فرانسه، دیکتاتوریه‌های احزاب کمونیست پس از انقلاب‌های روسیه و چین، و ویتنام نام برد.

بعضی از رویداد های اواخر سده بیستم ممکن است استثناهایی بر این حکم کلی باشند که انقلاب های اجتماعی همواره به نظامهای خودکامه و اقتدارگرا منجر می شوند. اما پیش از توجه به این موارد، به بررسی روابط میان اقتدارگرایی سیاسی، انقلاب، و دموکراسی طی چند صد سال گذشته می پردازیم.

نخستین انقلابهای سیاسی دوران جدید

غالباً از انقلاب انگلستان در سده هفدهم به عنوان نمونه برجسته ای از یک انقلاب ایجاد کننده دگرگونیهای معتدل که انگیزه دموکراسی را بیشتر کرد نام می برند. در نگاه گسترده، کشمکشها و فروکش این انقلاب از فراخوان "مجلس طولانی" در ۱۶۴۰ تا عزل جیمز دوم در "انقلاب شکوهمند" ۱۶۸۸-۱۶۸۹ طول کشید. اما اگر انقلاب انگلستان تا سده نوزدهم کشانده شود تا بسیاری از تحولات بعدی را شامل گردد می توان آن را دارای نتیجه ای دموکراتیک تلقی کرد. برای مثال، آیزنشتات موارد زیر را از جمله "نتایج" انقلاب انگلستان می دانست: پیدایش طبقات متوسط (با تکاملی تدریجی از سده هفدهم تا سده نوزدهم)، پیدایش پرولتاریای شهری (در اواخر سده هجدهم و سده نوزدهم)، و گسترش توان سیاسی و حقوق مدنی این دو طبقه غیر سنتی (که تقریباً به طور کامل از طریق اصلاحات پارلمانی طی سده های نوزدهم و بیستم فراهم شد).

در واقع، انقلاب سده هفدهم انگلستان انقلاب سیاسی علیه سلطنت مطلقه بود. قدرتی که این انقلاب به حاکمیت پارلمانی بخشید نفوذ سیاسی و اجتماعی مالکان، زمینداران و بازرگانان را بیشتر

کرد. از آنجا که اصول تصمیم گیری پارلمانی بر حقوق اختیاری مستبدانه شاهان پیروز شد، نتیجه سیاسی این انقلاب را قطعاً می توان نتیجه ای آزادی خواهانه خواند البته با حاکمیت آزادی خواهانه ای که از سوی گروه اندکی از متنفذان طبقه بالا و در خدمت این طبقه اعمال می شد. طی انقلاب، چالشی از جانب جنبش "مساوات طلبان" پدید آمد که هدف آن بسط دادن مشارکت سیاسی به همه مالکان - چه مالکان کوچک و چه مالکان بزرگ- بود. اما این جنبش دچار شکست قطعی شد، همان گونه که جنبشهای دیگر تندرو که مدعی حقوق همه گروههای فاقد نفوذ و تسلط، از جمله افراد بی چیز، بودند با شکست روبرو شدند. از این رو نتیجه انقلاب انگلستان دموکراسی نبود، اگرچه این انقلاب این اصل مهم را تقویت کرد که اتباع از حقوق دگراندیشی و مشارکت در حکومت برخوردارند.

پیروزی لیبرالیسم پارلمانی مبتنی بر گروه اندک متنفذان (اولیگارشی) اقتدارگرایی را تضعیف کرد و زمینه را برای توسعه دموکراسی بیشتر در آینده تاریخ انگلستان فراهم ساخت. اما این امر تنها پس از صنعتی شدن سرمایه داران پیشگام انگلستان اتفاق افتاد، که با جابه جا شدگیهای اجتماعی عظیم طبقات پایین روستایی و شهری همراه بود. اگر این گروهها طی انقلاب انگلستان به حقوق سیاسی دموکراتیک دست یافته بودند ممکن بود به خوبی در برابر صنعتی شدن سرمایه داران انگلستان ایستادگی، یا آن را کند کنند. تنها پس از دستیابی انگلستان سرمایه داری به برتری در نظام سرمایه داری جهان و پس از شکل گیری پرولتاریای صنعتی، که برخوردار از نظم اقتصادی و تشکل سیاسی بود، حقوق دموکراتیک به طبقات پایین تر تعمیم داده شد. جنبشهای اجتماعی عظیمی که خواستار توسعه

۱۹۳۰، و مبارزات دهه ۱۹۶۰ برای حقوق مدنی را به دنبال داشت.

می توان منطقاً این طور استدلال کرد که نخستین انقلابهای سیاسی جدید، همچون انقلابهای هالند، امریکا، و انگلستان، موانع موجود بر سر راه توسعه دموکراسی را، که جزء ذاتی حکومت شاهان مستبد یا قدرتهای امپراتوری خارجی بودند، از میان بردند. این انقلابهای سیاسی ساختارهای حکومتی آزادی خواه را پدید آوردند که امکان تحولات بعدی به سوی دموکراسی آزادی خواه را فراهم ساختند. اما جنبشهای سیاسی و اجتماعی دموکراتیک به عنوان بخشی از پیروزی های آزادی خواهان طبقه بالا در این انقلابها برپا رفتند. و همان گونه که مورد ایالات متحد بروشنی نشان می دهد، بخشی از بهای نهادهای کردن یک پیامد سیاسی آزادی خواهانه می توانست انکار قاطع حقوق برابر، حتی بالقوه، برای بخش بزرگی از جمعیت باشد. اگر قانون اساسی ۱۷۸۹ ایالات متحد موادی را برای حق مالکیت زمینداران بر بردگان و نفی حقوق اجتماعی و سیاسی سیاه پوستان در خود نمی داشت، زمینداران همگون آن را نمی پذیرفتند.

انقلابهای اجتماعی در فرانسه، روسیه و چین

واژه انقلاب امروزه معمولاً به معنای تغییر اجتماعی- سیاسی بنیادینی که به دنبال شورشهای خشونت آمیز از پایین جامعه پدید می آید فهمیده می شود. اما تا زمان انقلاب فرانسه در اواخر سده هجدهم، این واژه فاقد چنین دلالتی بود. انقلاب فرانسه، برخلاف همتاهای انگلیسی، هالندی، و امریکایی خود، انقلابی اجتماعی بود که در آن شورشهای طبقاتی از پایین، بویژه شورشهای دهقانان علیه زمینداران، موجب تغییرات ناگهانی در ساختار طبقاتی شد و به

دموکراسی بودند، و همچنین جنگ جهانی اول، عوامل کمی توسعه دموکراسی سیاسی کامل در انگلستان بودند، امری که توسط پارلمان در فاصله بین دهه ۱۸۳۰ و دهه ۱۹۲۰ طی مراحل تحقق یافت. بدین سان گفتن این که توسعه دموکراسی از نتایج مستقیم انقلاب دیرین انگلستان بود به معنای درک تاریخ به شیوه ای مبتنی بر جبر گرایی است که مدعی است هرگونه "پیشرفت" بعدی به نحوی خود به خودی از رویداد قبلی که به طور تصادفی ایجاد شده است نتیجه می شود.

هر تلاش برای نسبت دادن پیامدهای دموکراتیک به نخستین انقلابهای جدید هالند و امریکا با مشکلات مشابهی همراه است. این دو انقلاب سیاسی "ملتهای جدید" را از قید قدرتهای امپراتوری (اسپانیا در مورد هالند، انگلستان در مورد ایالات متحد) رها ساختند. هر دو نیز نظام های سیاسی مبتنی بر نمایندگی و سلطه طبقه بالا را تثبیت کردند. توسعه دموکراسی در هالند، همچون در انگلستان، مدتها بعد صورت گرفت. در ایالات متحد حق رأی همگانی برای مردان سفیدپوست بین دهه ۱۸۲۰ و دهه ۱۸۴۰، چند دهه پس از انقلاب، پدید آمد. اما گسترش حق رأی و حق انتخاب برای مردان، از نتایج مستقیم انقلاب نبود، بلکه نتیجه میراثهای سیاسی مشخص حکومت استعماری انگلستان و تفوق خرده مالکان (بیشتر دهقانان) در بیشتر ایالتهای امریکا بود. فزون بر این، استقرار قانونی انقلاب امریکا در ۱۷۸۹ شامل نهادهای کردن بردگی سیاه پوستان در جنوب بود و مجموعه ای از ساختارهای ضددموکراتیک را حفظ کرد که طی ۱۷۰ سال کاملاً از میان نرفتند. الغای برده داری و پیامدهای قانونی آن در ایالات متحد آثار جنگ داخلی، دو جنگ جهانی، "برنامه اصلاحات جدید" دهه

تمرکز قدرت حکومتی منجر گردید. از این نظر انقلاب فرانسه را می توان در گروه انقلابهای روسیه (۱۹۱۷- دهه ۱۹۳۰) و چین (۱۹۱۱- دهه ۱۹۶۰) قرار داد. از این دیدگاه، انقلاب فرانسه در درجه اول "بورژوازی" یا "لیبرال" نبود. انقلاب روسیه نیز "پرولتاریایی، به معنای مارکسیستی ایجاد شرایط برای سوسیالیسم دموکراتیک متکی بر طبقه کارگر نبود. انقلابهای فرانسه، روسیه، و چین، به رغم تفاوت‌های مهم، مشابهت‌های قابل توجهی از نظر بافت، علت، فرایند و پیامدها داشتند.

این سه انقلاب اجتماعی کلاسیک در کشورهای بزرگ مستقلی روی داد که حکومت‌های سلطنتی داشتند و اقتصاد و جامعه آنها عمدتاً کشاورزی بود. حکومت‌های سلطنتی تا اندازه ای همراه با دیوان سالاری بودند؛ آنها اقتدارگرا بودند زیرا که اتباع‌شان، جز تعداد اندکی از ممتازترین افراد، از مشارکت سیاسی و دخالت در تصمیم‌گیری سیاسی محروم بودند. بعلاوه، نظام‌های قدیمی بوربون‌ها در فرانسه، رومانوف‌ها در روسیه، و سلسله چینگ در چین، در چند دهه پیش از بروز شورش‌های انقلابی تحت فشار نظامی کشورهای با اقتصاد بسیار پیشرفته قرار داشتند: فرانسه تحت فشار انگلستان، روسیه تحت فشار آلمان، و چین تحت فشار جاپان و قدرتهای گوناگون غربی بودند.

انقلاب‌های اجتماعی در این سه کشور سلطنتی دیوان سالارانه کشاورزی ویژگی‌های مشابهی داشتند. نخست این که سازمان‌های نظامی و اداری متمرکز و تا حدی دیوان سالارانه نظامی قدیمی به علت فشارهای بین‌المللی و کشمکش‌های میان شاه [یا امپراتور] و طبقات بالا که زمیندار یا بازرگان بودند مضمحل شدند. دوم این که شورش‌های مردمی گسترده، از جمله شورش‌های دهقانی علیه

زمینداران، صورت گرفت. پس از مبارزات طولانی نیروهای سیاسی که می کوشیدند سازمان‌های حکومتی جدید را تثبیت کنند، هر سه انقلاب به حکومت‌های ملی متمرکزتر با قدرت بسیج توده ای منجر شدند که در ارتباط با همه گروه‌های اجتماعی داخلی و رقیب‌های خارجی از نظام‌های پیش از انقلاب قدرتمندتر بودند. هیچ یک از این انقلاب‌ها پیامدی لیبرال دموکراتیک نداشت، و به دموکراسی سوسیالیستی منجر نشد.

مراحل سیاسی انقلاب فرانسه از ۱۷۸۹ تا ۱۸۰۰ مسلماً شامل کوشش‌هایی برای نهادینه کردن آزادی‌های مدنی و دموکراسی انتخاباتی، و همچنین قانونی کردن حق مالکیت خصوصی برای دهقانان و بورژوازی بود. انقلاب فرانسه از آنجا که مالکیت خصوصی در جامعه را بیشتر تقویت کرد - نه مثل یک دولت حزبی که اقتصاد ملی را در مالکیت و مدیریت خود داشته باشد- شرایط پیدایش نهایی ساختارهای سیاسی لیبرال - دموکراتیک در فرانسه را فراهم ساخت. اما نتیجه فوری این انقلاب دیکتاتوری ملی گرایانه ناپلئون بود، که میراث ماندگار یک حکومت فرانسوی بسیار متمرکز و دیوان سالارانه با گرایش عود کننده به جستجوی جلال و شکوه ملی از طریق دلاوری‌های نظامی را حفظ کرد.

طی انقلاب فرانسه، توسعه دموکراسی - به معنای برابری اجتماعی و مشارکت در سیاست ملی- احتمالاً از طریق "باز بودن در های موفقیت بر روی استعداد" در میان افسران نظامی، برقراری سربازگیری همگانی، و کارایی بیشتر حکومت در جمع آوری مالیات از همه شهروندان تقویت گردید. در کل قاره اروپا، مهم ترین هنر انقلاب فرانسه توانایی ایجاد نیرو های زمینی بسیار پر تحرک از بسیج مردمی همراه با نیروهای توپخانه بود.

این تغییرات اجتماعی و نظامی بین سالهای ۱۷۹۲ و ۱۷۹۴ توسط گروه انقلابی موسوم به ژاکوبین ها صورت گرفت. دسته "کوه" (مونتانیار) ژاکوبین ها اگرچه "جمهوری فضیلت" خود را تثبیت نکردند، نیرومندترین تهدیدهای ضد انقلابی داخلی و بین المللی را دفع کردند. سقوط آنان از مسند قدرت در ۱۷۹۴ پایان بسیج نظامی نیروهای مردمی در فرانسه نبود. اندکی بعد، ناپلئون نظام دیوان سالاری محافظه کاری را استحکام بخشید و با صاحبان املاک و کلیسای کاتولیک رُم به سازش رسید. سپس بسیج نظامی را بسط داد و سپاهیان متشکل از نیروهای مردمی را با حجمی بی سابقه و توان رزمایش سریع گسترش بخشید. بدین سان مشارکت مردمی فزونی یافته و احساس ملی گرایی فرانسوی و ماموریت دموکراتیکی که انقلاب فرانسه آن را از بند رهنانیده بود متوجه خارج از فرانسه برای سرنگون سازی شاهان و حکومتهای اشرافی کشورهای دیگر شدند. ارتش مردمی فرانسه، پیش از آن که سرانجام در روسیه شکست بخورد، نقشه سیاسی اروپای جدید را از نو ترسیم کرد و الهام بخش پیدایش ملی گراییهای دیگری در اروپا می شد.

روسیه و چین شاهد دگرگونیهای انقلابی اجتماعی دیگری بودند که به حکومت دولتهای حزبی به شیوه کمونیستی منجر شدند. هر دو نظام پدید آمده اقتدارگرا بودند و به بسیج نیروهای توده ای برای پیشرفت در اقتصاد ملی و مشارکت نظامی پرداختند. با وجود این، از دیدگاه دهقانان که اکثریت عظیم جمعیت را در هر دو کشور تشکیل می دادند، میان نظامهای کمونیستی روسی و چینی تفاوتی وجود داشت.

بلشویکهای روسی، از آنجا که در شهرها به قدرت رسیدند، فاقد پیوندهای سیاسی با دهقانان بودند. آنان دهقانان را "عقب مانده" و مانعی بر

سر راه پیشرفت ملی می دانستند. در اواخر دهه ۱۹۲۰ و اوایل دهه ۱۹۳۰ دهقانان روسی را واداشتند تا به مزارع اشتراکی بپیوندند، و در آن مدت دیکتاتوری خودکامه ای به رهبری یوسیف استالین برقرار شد. پس از آن، کارگران و دهقانان روس به یک نحو دستخوش وحشت و سرکوب دیوان سالارانه شدند تا صنعتی شدن عظیم و سریع اتحادشوروی صورت گیرد.

در چین، حزب کمونیست، پیش از آن که در ۱۹۴۹ به قدرت برسد، با دهقانان متحد شد. این حزب با وحشت و اجبار کمتر از اتحاد شوروی ایجاد کشاورزی جمعی را دنبال کرد. راهبردهای توسعه کمونیستی چین پس از دهه ۱۹۵۰ تأکید بیشتری بر کشاورزی و صنایع کوچک داشت و اجازه داد تا دهقانان و سرکردگان روستاها و امور کشاورزی از منافع اقتصادی و مشارکت در اداره امور محلی برخوردار شوند. سرانجام، کمونیستهای چینی کشاورزی اشتراکی را رها کردند و اجازه دادند که بازگشت به مزارع خصوصی و شیوه های مبتنی بر بازار در اقتصاد ملی صورت گیرد. اما کمونیستهای چینی اجازه نداده اند که نظام حکومتی آنان دموکراتیک شود. و طی "انقلاب فرهنگی" دهه ۱۹۶۰، گروه وابسته با مائوتسه تونگ در میان کمونیستان چینی دست به یک رشته اقدامات وحشت و خشونت، بویژه علیه روشنفکران و افراد وابسته به طبقه متوسط شهری در چین زدند.

انقلابهای اجتماعی در کشورهای درحال توسعه

در سده بیستم، انقلابهای اجتماعی هرچند وقت یک بار در کشورهای کوچکی اتفاق می افتادند که درون نظام بین المللی در موقعیت ژئوپلیتیک و اقتصادی نسبتاً فرعی قرار داشتند. بعضی از انقلابها در کشورهای رها شده از زیر سلطه

در میان کشورهای که قبلاً زیر سلطه استعماری کشورهای اروپای غربی یا جاپان بوده اند، تفاوت‌های زیادی وجود داشت. بعضی از مستعمره‌ها بویژه مستعمره‌های انگلستان، به گونه‌ای غیرمستقیم، به صورت مشارکت میان قدرتهای استعماری و گروههای متعلق به طبقه بالای داخلی اداره می‌شدند. مستعمره‌های دیگر - بویژه مستعمره‌های فرانسه، پرتغال، و جاپان - به شکلی مستقیم‌تر به توسط کشورهای استعمارگر اداره می‌شدند. در این مستعمره‌ها، حتی نخبگان داخلی تحصیل کرده و صاحب املاک از مشارکت حکومتی و سیاسی محروم بودند.

به نظر می‌رسد که وقوع انقلابهای اجتماعی طی استعمارزدایی مستعمره‌هایی که مستقیماً توسط کشورهای استعمارگر اداره می‌شدند محتمل‌تر بود. درچنین مستعمره‌هایی، جنبشهای چریکی به رهبری کمونیستهایی که تمایلات ملی‌گرایانه داشتند، غالباً می‌توانستند حمایت گسترده‌تری از روستایی و شهری، از جمله حمایت گروهی از نخبگان، را به دست آورند و بدان شکل بخشند. هنگامی که جنگ جهانی دوم (یا تحولات بین‌المللی پس از آن) کشورهای را که مستقیماً تحت حکومت استعماری بودند تضعیف کرد، خلاهای قدرت پدید آمدند که فرصتی را در اختیار انقلابیان ملی‌گرا قرار داد.

در مقابل، مستعمره‌هایی که تحت حاکمیت مستقیم کشورهای استعمارگر بودند غالباً در انتقال قدرت به نظامهای دارای استقلال ملی و تحت حاکمیت نخبگان داخلی که قبلاً نفوذی در نظامهای استعماری پیشین داشتند با زور و خشونت کمتری روبرو شدند. در بعضی از این موارد نظامهای سیاسی دموکراتیک نیز برقرار شدند. بهترین نمونه هندوستان است، که یکی از مستعمره‌های

استعماری به وقوع می‌پیوستند؛ به عنوان نمونه می‌توان از الجزایر طی روند جدایی از حکومت فرانسه در دهه ۱۹۵۰ و دهه ۱۹۶۰، موزامبیک و انگولا طی مبارزه علیه حکومت پرتغال در دهه ۱۹۷۰، و ویتنام طی مبارزه علیه حکومت فرانسه و جاپان در دهه ۱۹۴۰ و دهه ۱۹۵۰ نام برد. انقلابهای اجتماعی دیگر در نظامهای دیکتاتوری و اسماً مستقلی روی دادند که وابستگیهای زیادی به حامیان بین‌المللی داشتند. از مصادیق این نوع می‌توان از این موارد نام برد: انقلاب مکزیک علیه حکومت پورفیریو دیاس، که در ۱۹۱۰ و ۱۹۱۱ آغاز شد؛ انقلاب کوبا در اواخر دهه ۱۹۵۰ علیه حکومت فولخنسیو باتیستا؛ انقلاب نیکاراگوا در ۱۹۷۹ علیه حکومت آناساسیو سوموزا؛ و انقلاب ایران در ۱۹۷۹ علیه حکومت دومین شاه سلسله پهلوی.

همه انقلابهای اجتماعی سده بیستم در کشور های در حال توسعه، نظام اقتدارگرایی را سرنگون کردند که اکثر مردم را از مشارکت سیاسی محروم کرده بودند. باز هم، کشورهای زیادی در آسیا، آفریقا، امریکای لاتین، و خاور میانه چنین حکومتهای غیردموکراتیک اقتدارگرایی داشتند (و دارند). تنها در تعداد اندکی از آنها جنبشهای انقلابی قوی یا شورشهای مردمی صورت گرفته اند. تعداد کمتری از آنها تغییر واقعی قدرت حکومت از نظامهای قدیمی به نظامهای جدید تحت فرمان انقلابیان را تجربه کرده اند. خوشبختانه، مطالعات تطبیقی پژوهشگرانی چون جف گودوین، تیموتی ویکم - کراولی، و جک گولدستون کمک می‌کنند تا معلوم شود که کدام نوع از حکومتهای اقتدارگرای کشورهای در حال توسعه از بیشترین احتمال برای تجربه کردن انقلابهای اجتماعی برخوردار بوده اند.

پیشین انگلستان بود که به صورت پر جمعیت ترین دموکراسی جهان درآمد.

در میان کشورهای در حال توسعه اسماً مستقل، نوع خاصی از نظام اقتدارگرا قابلیت خاصی برای سرنگون شدن انقلابی دارد و آن دیکتاتوری شخص گرای است. به گفته گودوین، همه نظام های کشورهای در حال توسعه، در صورت محروم کردن بیشتر شهروندان خود از مشارکت سیاسی جاری و در صورت سرکوب کردن گروههای اصلاح طلب، مانند اتحادیه های کارگری، احزاب سیاسی مخالف، یا گروههای متکی به دستگاه دینی، در برابر چالش جنبشهای انقلابی آسیب پذیرند. از این رو در بسیاری از کشورهای در حال توسعه جنبشهایی وجود دارند که بعداً می توانند انقلابی شوند.

بعضی از نظامهای اقتدارگرا قدرت نظامی چنان عظیم و مرزهای بین المللی چنان امنی دارند که می توانند برای مدتی طولانی در سرکوب سیاسی موفق شوند. بعضی از دیکتاتورهای نظامی در کشورهای در حال توسعه نفوذ خود را به گونه ای نسبتاً وسیع در میان نیرو های ارتش و گروههای متحد زمینداران و سرمایه داران بسط می دهند. اما دیکتاتوریهایی دیگر - بویژه نظامهای شخص گرای، یا موروثی - بنیادی بس لرزان داشته اند.

در دیکتاتوری شخص گرای، یک فرد به عنوان حاکم، با حمایت یک نیروی مسلح غیر حرفه ای ویژه، قدرت را در اختیار دارد. این گونه حاکمان موروثی غالباً در جوامع خود حتی افراد وابسته به طبقه بالا را تحت فشار قرار می دهند. آنان از تاکتیکهای "تفرقه بیانداز و حکومت کن" برای تحت نفوذ قرار دادن افسران ارتش و تلاش برای جلوگیری از کودتا استفاده می کنند.

آنان مساعدههای اقتصادی را تنها در حق اعضای خانواده و خویشان و دوستان انجام می دهند، و غالباً با دیگر خانواده های طبقه بالا رفتار بسیار بدی دارند. این دیکتاتوریهایی موروثی چنان در جهت انحصاری کردن قدرت و امکانات و آلت دست قرار دادن افراد حرکت می کنند که احتمالاً به جنبشهای انقلابی قدرتمندی منجر می شوند که حامیانی را از طبقات بالا و متوسط در کنار کارگران و دهقانان خواهند داشت.

احتمال این که نظامهای شخص گرا، در مقایسه با دیکتاتورهای نظامی جمعی، به همت مبارزان انقلابی سرنگون شوند بسیار بیشتر است. این امر زمانی ممکن است اتفاق افتد که، مثلاً، حاکم بمیرد، یا متحدان خارجی حاکم بناگهان دست از حمایت بکشند. بدین سان، مثلاً، دیکتاتوری موروثی ای چون حکومت دیاس در مکزیک، حکومت باتیستا در کوبا، حکومت سوموزا در نیکاراگوا، و حکومت محمد رضا پهلوی در ایران، همگی قدرت را از دست دادند. در هر مورد، با سقوط فرد حاکم، ارتش و نهادهای اداری قدیمی ناگهان درهم شکستند و جنبش انقلابی توانست قدرت را به دست گیرد.

پس از سرنگون شدن نظامهای استعماری مستقیم یا دیکتاتوری شخص گرای چه اتفاقی افتاد؟ جریان رویدادها شبیه سقوط اجتماعی - انقلابی حکومتهای سلطنتی کشاورزی - دیوان سالارانه در فرانسه، روسیه و چین بود. در کشورهای در حال توسعه مبارزات سیاسی و نظامی شدیدی با برپایی نظامهای انقلابی همراه بود یا غالباً پس از آنها به وجود آمد. با ورود توده های مردمی به میدان، که قبلاً از سیاست برکنار بودند، نوعی "توسعه دموکراسی" با این گونه مبارزات همراه شد. جنبشهای انقلابی چریکی در کشورهایی چون الجزیره، کوبا، مکزیک، ویتنام،

افریقای پرتگال [= انگولا و موزامبیک]، و نیکاراگوا، حمایت دهقانان، دانشجویان، و غالباً شهرنشینان را جلب کردند. طی انقلابهای مکزیک، ایتوپی، و بولیوی، روستاها مرکز شورشهای مردمی مستقل بودند. اتحادیه های کارگری نقش اساسی در بولیوی ایفا کردند، در حالی که انقلاب ایران به کمک روحانیون مسلمان و اتحاد گسترده گروههای اجتماعی شهری صورت گرفت.

در کشورهای در حال توسعه، با هرگونه تنوعی در گروهها و اتحادهای شرکت کننده در سرنگونی نظامهای قدیمی، این گرایش در انقلابهای اجتماعی وجود داشت که از سوی رهبران انقلابی به دیکتاتوریهایی اقتدارگرا منجر شوند. این رهبران نوعاً رقیبان خود، حتی متحدان پیشین در برابر نظام قدیمی، را وادار به جلائی وطن کردند یا کشتند. احزاب کمونیست به دنبال انقلاب در کوبا، انگولا، موزامبیک، و ویتنام دیکتاتوری برقرار کردند. پس از انقلاب مکزیک، یک حزب ملی گرا و مردم گرا به انحصار کردن قدرت سیاسی ملی پرداخت. در بولیوی سرانجام فرماندهان نظامی قدرت را به دست آوردند.

همه این نظامهای پس از انقلاب به بسیج گروههای مردمی و کشاندن آنها به مبارزات سیاسی داخلی و غالباً به جنگ با قدرتهای خارجی ادامه دادند. ویتنام کمونیستی انرژیهای مردمی را به مبارزات نظامی طولانی علیه ویتنام جنوبی غیر کمونیستی، که مورد حمایت ایالات متحد بود، کشاند. میلیونها تن از مردم ایران اسلامی درگیر جنگ پر هزینه ای شدند که همسایه اش عراق به آن تحمیل کرد. همه نظامهای انقلابی در کشورهای در حال توسعه کوشیده اند که استقلال ملی خود را در برابر قدرتهای بزرگ در عرصه

جهانی اعلام کنند. حامیان این نظامها می گویند که این گونه اعلام استقلال ملی از سوی مردمانی که قبلاً مستعمره یا تحت سلطه بوده اند یکی از مولفه های "توسعه دموکراسی" است. با وجود این، بیشتر انقلابهای اجتماعی در کشورهای در حال توسعه، نسبت به انقلابهای فرانسه، روسیه و چین، به دموکراسیهای آزادی خواه، با شیوه های مبتنی بر قانون اساسی، حقوق مدنی، و انتخابات آزاد، ارتقا نیافته اند.

آیا بعضی از انقلابهای اجتماعی به دموکراسی تمایل دارند؟

ممکن است رابطه انقلاب و توسعه دموکراسی در اواخر سده بیستم شروع به تغییر کرده باشد. انقلاب نیکاراگوا، که دیکتاتوری سوموزا را سرنگون کرد، ابتدا جنبشی چریکی به رهبری هواداران ساندینیستا، یک گروه تقریباً کمونیستی از روشنفکران و سیاست پیشگان، را به قدرت رسانده بود. طی دهه ۱۹۸۰ پیروان ساندینیستا وارد توافقهایی بین المللی برای پذیرفتن انتخابات شدند. هنگامی که حزب ساندینیستا انتخاباتی را در ۱۹۹۰ به ائتلاف غیر ساندینیستی، به رهبری ویولتا چامورو، باخت، ساندینیستا - یک جنبش انقلابی مسلح- پذیرفت که ریاست جمهوری را از دست دهد. در نتیجه این تصمیم قابل توجه، نوعی دموکراسی انتخاباتی در نیکاراگوا ریشه گرفت. بدین سان، شاید، استثنایی برای این قاعده پیدا شد که انقلابهای اجتماعی همواره به حکومت اقتدارگرا منجر می شوند.

البته، شرایط موجود در نیکاراگوا خاص بود. انقلاب اصلی علیه سوموزا از سوی ائتلافی بزرگ، از جمله اصلاح طلبان طبقه بالا و طبقه متوسط، و نیز جنبشهای چریکی و شهری به رهبری هواداران ساندینیستا، صورت گرفته بود.

سیاسی پدید آمده پس از ۱۹۸۹- و نیز بیشتر جنبشهای اجتماعی و احزاب سیاسی جدید- ارزشهای سرمایه داری مبتنی بر بازار و دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی به سبک غربی را مورد تأیید قرار دادند.

این امر که سرانجام تحولات دگرگون کننده ای علیه دیکتاتوریه‌های کمونیستی اتفاق افتادند ممکن است به این معنی باشد که چنین دگرگونی‌هایی به توسعه دموکراسی کمک خواهند کرد (نه آن که مانع آن خواهند شد). در اواسط دهه ۱۹۹۰ هنوز خیلی زود بود گفته شود که آیا حقوق مدنی، انتخابات رقابت آمیز، و حکومت واقعاً مبتنی بر قانون اساسی در جوامع انقلاب دیده اروپای شرقی از ثبات برخوردار خواهند بود یا نه و مسلماً بسیار زود بود گفته شود که آیا شرایط ملی-اقتصادی و نظام مالکیت در این کشورها انتقالی کامل از مالکیت دولتی به سرمایه داری کارآمد را به نحو هموار پدید خواهد آورد یا نه.

با این همه، سرنگونی دیکتاتوریه‌های کمونیستی به نام آزادی های ملی، اقتصادی، و سیاسی در تاریخچه انقلاب در تاریخ جدید "روز نو" را وارد ساخت. سرانجام، شاید و به طریق کاملاً طنزآمیز، رویای کارل مارکس در باره انقلابی که به دموکراسی می انجامد تحقق یابد.



- برگرفته از دایرة المعارف دموکراسی،
- تلخیص و تفسیر از ه. تاج

این سلسله ادامه دارد

خود طرفداران ساندینیستا دارای گرایشهای سیاسی گوناگونی بودند. فزون بر آن، موافقت با برگذاری انتخابات کمابیش به اعضای ساندینیستا تحمیل شد زیرا که ایالات متحد یک نیروی نظامی ضد انقلابی، یکی کونترها، را حمایت می کرد. طرفداران ساندینیستا پذیرفتند که در برابر قطع حمایت ایالات متحد از کونترها انتخابات را برگزار کنند. یکی از ویژگیهایی که میان انقلابهای اجتماعی بیشتر مشترک است این است که فشارهای خارجی پس از یک انقلاب اجتماعی نه به سازش بلکه به مبارزه طلبی بیشتر و حکومت اقتدارگرای انقلابیان منجر می شوند. انقلابیان تهدید شده معمولاً به بسیج حمایت توده مردم برای مبارزات نظامی علیه قدرتهای خارجی می پردازند. این همان چیزی است که هم در ویتنام و هم در ایران اتفاق افتاد.

جای دیگری در جهان معاصر که ممکن است در آن انقلابها به دموکراسی آزادی خواه کمک کنند اروپای شرقی است. به چندین دلیل، تحلیل گران قبول ندارند که سرنگونی نظامهای کمونیستی اروپای شرقی در سال ۱۹۸۹ یک انقلاب واقعاً اجتماعی بود. نخست این که این سرنگونیها تنها زمانی ممکن شدند که یک قدرت امپراتوری- استعماری، یعنی اتحاد شوروی، دست از حمایت نظامی خویش از دیکتاتوریه‌های کمونیستی اروپای شرقی کشید. دوم این که بیشتر تحولات اروپای شرقی در ۱۹۸۹، جز برای انقلاب علیه یک دیکتاتوری کمونیستی شخص گرایانه در رومانی، به شکلی ناگهانی، بدون اعمال زور از پایین، اتفاق افتادند. سوم این که نخبگان کمونیست پیشین همواره به نحو کامل از قدرت رانده نشدند. با وجود این، در اروپای شرقی واقعاً تغییرات بنیادینی در حکومت و ساختار اجتماعی صورت گرفت. قدرتها و مراجع

سوله به راسی

۱- په لمړی سر کې باید د سولی او جنگ کورنی او بهرنی لوبغاړی چه په چټکه دریزونه بدلوی، پیچلی او پیشگویی یی گرانه ده د امکان تر بریده وپیژندل شی. د دغو لوبغاړو په هکله د خیاطانو د هنر کارول، کوم چه درمانی له رواج او انسان د قداندام سره سم کالی جوړوی، ضروری ده. د سولی و جنگ د پلویانو غوښتنو، مزاجونو، ارمانون، او باورونو ته په پاملرنی سره دا حکم د چلند وړ گرځی چه د سولی ملی جبهی پروگرام باید انحنای منونکی، واقع بینة او دوام داره توگه بهبود خویشونکی وی.

۲- زمونږ هیواد په معاصر تاریخ کې دا لمړی ځل ده، چه د یوه واحد لوری ولی د بیلا بیلو لارو لارویان، د بل په قومانده نه، بلکه د خپلواکی ارادی او خپل عقل په فرمان په یوی جبهی کې راغونډ شوی او د سولی دنیا خواته د روانیدو لاره لټوی، سره له دی چه دغه لاره به په ویاړنو، پت او غیرت ډکه وی ولی د اغزو، ستومانیو، پیچومو او ناامیدیو له منځه تیریری. له همدی امله د لارویانو تر منځ هم د انډیوالیو، ملگرتیاوو او یووالی او هم د بیلوالی، خوابیدیو او دښمنیو پینسی رامنځته کیږی.

دا حقیقت د هیرولو نه ده چه « دوستی او ملگرتیا داسی اړیکی چه د گیلو او ناندریو د ساره او مضر شمال له چلیدو څخه په تلپاته توگه خوندی وی، او د دښمنیو داسی ترگمی چه د پخلاینی رڼا پکښی بیخی ورکه شی د انسانی

« ژوند د مشکلاتو یوه مجموعه ده! » مشکلات که له یوی خوا د اوږو بار جوړوی، له بلی خوا له دوی سره مبارزه د عقل او د غنا سرچینه شمیرل کیږی. مشکلاتو سره د مخامخ کیدو په مهال له دماغ څخه بلنه وشی، چه د خلقت په کارولو سره، د هغوی په هکله دتصوراتو یوه خیالی تابلو جوړه کړی. دغی تابلو ته د دماغ له خپلو ځانگړتیاوو سره سم، کله تیز، کله پیکه، او کله هم داسی رنگو سنگار ورکوی چه له اصل سره د اړیکو ساتلو سره سره ورته والی نلری. دغه تخلیقی توان د تکامل د پروسی له لاری یوازی د انسان په انحصار کې ځای پر ځای شوی ده، چه د هغه په مرسته د تطابق عملیه سرته رسیږی. د عمدغی عملی له برکته ده چه ژوند رضایت او خوشالتیا پیدا کوی.

که ډیرو نورو له ستونزو او مشکلاتو څخه د راوتلو په هیله ایډیالوجیک او باوری مهمات په کارولی دی؛ زمونږ یو شمیر کورودانو هیوادوالو دا روانی جگړی او له هغی څخه راپیداشویو ستونزو او مشکلاتو ته په کتلو سره د سولی ملی جبهی په نامه د تصوراتو و خیالاتو یوه تابلو جوړه کړه چه د روانی جگړی له واقعیت سره اړیکی لری؛ خو د جگړی ناولی مخ پر ځای د سولی بنایسته څیره شمیرل کیږی. څرنگه چه تیوری له عمل او استدلال له ژوند څخه د بیلیدلو نه ده، دلته به د سوله بیزو هلوځلو ځینی ځانگړتیاو په نښه کړم:

په انگر کې راتولیدل یوه پروسه ده چه گوندی د کمال درجی ته ورسیری او د اولس په زړه کی حای ونیسی. هره ناگیری او هره پلمه چه د یادی پروسی د پرمختگ دلاری خند جوړوی د یوه عظیم نه ببنونکی مسولیت په غاړه اخیستل دی.

له بهر څخه په پته او بڼکاره تنظیم شوی یرغلونه یا د خرپ او ترپ په بڼه او یا د ریا او دوه مخی په ناولی څیره کی تر سره شوی دی. طبی څیرونو هم راش ودلی ده چه یرغلگر او ظالمان د خپلو جنایاتو او ظلمونو د دوام له امله په دماغی ستومانیو او ناروغیو اخته کیږی، او آرام و راحت ته ډیره اړتیا پیدا کوی. دوی د سولی قوتونو سره په مقابله کی بایلیدونکی دی.

۵- زمونږ اولس د غمونو اوسنی ناتار کی د کورنی عواملو پر حای بهرنی عوامل د مسولیت دروند بار په غاړه لری. بهرنی عواملو چه د نړیوال پانگه وال سیستم له گریوانه سرونه راپورته کړی، افغان وطن د خپلو مادی و سیاسی گټو د سیالیو په میدان بدل کړی ده. دوی باتی وهلی دی چه د سړی جگری تر ختمیدو وروسته به ټولی نړی ته امن او نیکمرغی راولی له ورايه وینو چه د امن و نیکمرغی پر حای یی مخ په زیاتیدو اجتماعی و اقتصادی نابرابری، خوسا شوی سیاسی دموکراسی، د ملی خپلواکی کمزورتیا، د چاپیریال ککړتیا او د فساد له حیرته ډکی دوسی چه په هغو کی دولتی واکداران او پانگوال گډون لری په خلکو تحمیل کړی دی.

مونږ بهرنی یرغلگر د تودی جگری له لاری له خپلی خاوری شړلی شو، ولی په جگره کی، ډیر افسوس، چه هم دلته او هم هلته زمونږ خپل خلک وژل کیږی. د گران هیواد معاصر تاریخ په شیبو کی له ورايه وینو چه هری تودی جگری بله توده جگره زیږولی ده. د جگړو دا روانه سلسله

ټولنی لپاره طبیعی نه ده»، ځکه نو دا هیله پر حای ده چه د سوله پالو ځواکونو له برکته به زمونږ په هیواد کی، د منجمنت د پوهانو په اصطلاح، دا روانه ضدیتونه ډکه واکداری د بڼه نیت او پاکو زرونو واکداری ته ور وارول شی. که د دغه راز اوبنتون یو عملی پیمان جوړ او عملی څیره ورکړل شی، دا کار په زمونږ به هیواد، سیمه او نړی کی د کرکیچ کمولو ویارلی او تاریخی حای پیدا کړی.

۳- دنفاق اچولو له لاری واکداری ته د رسیدلو نا روا هلی ځلی زیار باسی تر څو چه د ژبی، مذهب، باور، نژاد، سیمی او داسی نورو پخلاکیدونکو غیر بیولوژیکی توپیرونو ته طبیعی او نه پخلا کیدونکی جامی ور په تن کی؛ تر څو چه خلک د، زرکو او چرگانو په شان خپلو منځو کی په جگره لگیا شی او دوی خپله واکداری وچلوی. د تاریخ په اوږدو کی مونږ کم بختانو څوڅو ځلی د دغه راز ناروا هلوځلو او دسیسو له لاسه د زهر و پیالی په سر اړولی دی. د ساینس او علمی څیرونو تر دا شوی پرمختگ په مرسته کولای شو چه یاد شوی توپیرونه د نفاق او جگړو پر حای د اتفاق او بنايسته دوستی په گټه وکاروو او د یار می هندو زه مسلمان یم، د یار د پاره درمسال جارو کومه، خبره په حقیقت بدله کړو.

۴- د تاریخ په اوږدو کی پرله پسې وسله وال یرغلونه زمونږ د بیسارو ستونزو او غمونو اساسی لامالونه گرځیدلی دی، که نه نو مونږه خو د نیک گفتار، نیک پندار او نیک کردار یوه بیغمه ټولنه کی ژوند کاوو. طبی څیرونو په ډاگه کړی ده چه د ستونزو او غمونو د ډیریدو او یاغی کیدو په مهال د خلکو ترمنځ وخواخوړی او یو د بل څخه د ملاتړ احساس پیاوړی کیږی. له همدی امله د سولی پلویانو په لیکو کی اتفاق و اتحاد هم ضروری او طبیعی بڼه لری. د سولی ملی جبهی

یواځې د سوله ییز پیاوړی او متشکل قوت په برکت د ماتیدو ده. د نوموړی قوت د جوړیدو په نیت د سولې اکادمیک او مسلکي پوهان د نړۍ سوله پالو ځواکونو ته بلنه ورکوي چه خپلې لیکي سره نږدې او په جگړه کې د یوه بنکيل شوی هیواد سوله ییزه ځواکونو ظرفیتونه هم لور کړی تر څو چه په گډه سره د جنگ پر ستو متو د نیولو امکانات تر لاسه شی.

۶- د سولې ملی جبهې د بریاوو د تضمین له پاره د جبهې په کارونو کې د بنځو پراخه ونډه اخیستل حتمی ده، که نه نو د نوموړی جبهې کار به په یوه پښه باندې مندی وهلو ته ورته وی. باید په یاد ولرو چه نارینه وو ته، په عامه توگه، له تیرو تاریخي ځانگړتیاوو څخه ښکار، غلا او جگړه په میراث پاته شوی؛ حال دا چه بنځو ته د دوی په غیرو او لمنو کې د ژوند خوندي ساتنه، ژوند پالنه او ژوند سره د مینې میراث ور په برخه شوی ده. بنځی د خپل دغه راز انساني مکلفیت د سرته رسولو له پاره ازادی او سوله ته اړتیا لری.

داسی ښکاری چه د اړه ماری، جگړه ماری، سرغوځول، دار اچول، لمنو ته بد نامی رسول او دو ته ورته جنایات تر پایه بریده د نارینه و کار ده، او بنځی په عامه توگه د یادو شویو جنایاتو پر ضد او سوله ییز ژوند په گټه دریغ غوره بولی. څه موده پخوا د هیواد په شمال کې یوه بنځه له دی امله چه دریم اولاد یی هم نجلۍ وه ووژل شوه، په جنوب - لویدیز کې چه د یوی بنځی اولاد په روغتون کې د جراحی په مرسته زیږیدلی و، په دی گناه چه دکترانو به یی نس لیدلی وی د اور په لمبو کې وسوخل شوه. په غرب کې یوه نوی واده شوی ناوی په دی گمان چه بکارت یی نه درلود د پطرولو په لمبو کې کباب شوه. په ختیځ کې یوه نجلۍ چه د زورواکه قوماندان سره د

واده کولو خبره یی نه وه منلی، ښوونځی ته د تلو په لاره کې وتښتول شوه او په پاکه لمنه یی له تیری کولو وروسته ووژله. په کابل کې، د داخلی مهاجرو په یوه کمپ کې شپږ کلنه نجلۍ د خپل پوروری پلار له خوا پور ورکونکی ته په ۱۴ کلونو تر مهاله وروسپارله، که تر نوموړی مهاله پور ادا شی نجلۍ به بیرته د خپل پلار کور ته ستنیږی، که نه نو د پیسو د خاوند مال شمیرل کیږی. د بی بی سی ژورنالېست چه د خیمې تر څنګه دغه سپورمین مخه، شین شالګی په اوږو خپور حیرانه ولاړه نجلۍ وپوښتله چه په دی واده خوشهاله یی؟ نجلۍ چه د ماشومتوب خواره ژوند تنده یی لا ماته نه وه بی له ځنده په جواب کې وویل چه یه! زه غواړم همزولو سره بازی وکړم، مکتب ته ولاړه سم.

د بنځی پزه او شوندي پریکول، په بدو کې ورکول، د ځوانی عمر د بیوسی له لاسه د بودا په غیره کې خاوری کول دا ټول د روا او حلالو جرمونو په حساب کې شمیرل کیږی. د فرخندی او رخشانۍ د شهادت پاکۍ وینی خو لا تر اوسه وچی شوی نه دی. دغو پېښو د ټول بشریت په ژړه ابدی داغ لگولی ده. بنځی چه د حقیقت له رویه د مخکې په سر ژوندیو موجوداتو په کتار کې تر ټولو لور ځای لری د سولې ملی جبهې نیمایي طبیعي قوت جوړولای شی.

۷- زمونږ هوښیاری به دا وی چه تر وسی پوری د سولې کار پر مخ بوزو، مگر دا بیخي حتمی ده چه د سولې انگر ته د ځوان نسل د راتلو لاره خلاصه وی، تر څو چه د سوله ییزو هلوځلو د دوام سلسله تضمین کړو.

انسانان د ۲۰ کلنی پوری تر ۴۰ کلنی پوری د کشفیاتو او اختراعاتو ډیر استعداد لری. له ۴۰- ۶۰ پوری له ټولنیزو سیاسی کارونو سره مینه پیدا

کوی، له ۶۰ کلنو وروسته، چه د تقاعد وار رارسیری د خپلو تجربو یو له بل سره شریکولو او یو څه دمه کولو او کراری ته تمایل زیاتیری.

پلویان نه یواځی د جگری ضد، بلکه په یادو برخو کې د پرمختگ په گټه مبارزین شمیرل کیږی.

۱۰- د افغانستان د سولی ملی جبهی لارویان،

په حقه سره، د هیواد معاصر تاریخ په مهالونو کې تر سره شوو جنایاتو ته د پاملرنی وسواس هم په سر اخیستی دی. تجربو بنودلی ده چه د جنایاتو له څیړنو پرته هره سوله نیمگری و لنډمهاله خصلت لری. خلک له یوی خوا په حقایقو باندی د پوهیدلو مستحق دی؛ له بلی خوا مظلومانو ته د رسیدلو زیانونو د توان پریکول، د جنایتکارانو په هکله د عدالت جاری کول او د جنایاتو له تکرار څخه د مخنیوی لاری چاری لتول، د جنایی پینو عادلانه څیړنو اساسی برخی جوړوی، دا د ډیر پام وړ خبره ده چه زمونږ د خلکو په سر تیر شوی جنایات کورنی و بهرنی عوامل لری. له همدی امله یی د څیړنو کار ته باید ملی او نړیواله اراده رامنځته شی.

که څه هم په هیواد کې د روانی جگری پر ځای سوله راوستل، د نه باور تر بریده، دروند او له ستونزو ډک کار ده. ولی که دغه ریښتینی واقعیت په پام کې ونیسو چه د راتلونکی دنیا مهندسی زمونږ د هیوادوالو د فکرونو او کارونو له رویه سرته رسیږی او د خلکو لوی اکثریت سولی او نیکمرغه ژوند ته د هوا د اکسیجن په شان اړتیا لری؛ ځکه نو د سولی په لاره کې بریالیتوب تر لاسه کول یو پاک او عملی ارمان ده. د همدی ارمان د پوره کیدو په هیله!

په ۲۱ پیری کې د ځوانی عمر ۵۵ کلونو ته رسیږی. د ځوان عمر له انرجی او ابتکاراتو له ستر توان څخه د سولی په گټه کار اخیستل ضروری او حتمی کار ده.

۸- د تاریخ په اوسنی پړاو کې پانگوال سیستم په دی بریالی شو چه نری د نابرابره او غیر عادلانه سوداگریو د سیالی په میدان بدله کری. له دی سره سم سیاست هم چه د سوداگریو ځلیدونکی څیره شمیرل کیږی نړیواله بڼه نیولی ده. هغه څه چه د سودا په رضا له رویه سرته نه شی رسیدلای، سیاست یی د جگری په زور سرته رسوی. هره جگریه اولسونو ته د سرو مال زیانونه او یو ډیر کوچنی اقلیت ته د قدرت او پیسو گټی ور په برخه کوی.

هر سوله پال حرکت اړتیا لری چه د سولی او جگری ملی، سیمه ییز او نړیوالو اړخونو ته پاملرنه وکړی. د گاونډیو او نورو ذیدخله هیوادونو له اولسونو او سوله پالو خوځښتونو سره د افغانستان د سولی ملی جبهی د اړیکو څرنگوالی د نوموړی جبهی د کامیابی او ناکامی له پاره معیار گنل کیږی.

۹- د سولی او هومانیزم (انسان پالنی) کارونه یو له بل څخه د جلا کیدو نه دی. که په لږ څه پخواموده کې هومانیزم د مینی، خیررسونی او غم شریکی په صوفیانه شانته مفاهیمو کې نغښتل شوی ښکاره کیده؛ په دا اوس مهال کې د هومانیزم یا انسان پالنی په چوکاټ کې د ساینس، تخنیک، اقتصاد، سوله ییز کار، اخلاقیاتو او د ژوند طبیعی چاپیریال په برخو کې د پرمختگ شرطونو ځای نیولی ده. له همدی امله د سولی

بسم الله الرحمن الرحيم

قطعنامه

کنفرانس صلح و همگرایی سیاسی
منعقد شهر فرانکفورت- جرمنی

9 و 10 اپریل 2016
19 و 20 حمل 1395

مقدمه:

اشتراک کرده بودند، از نشست حاضر که به منظور تبادل نظر پیرامون اوضاع پیچیده کشور برگزار گردیده بود استقبال نموده و چنین نشستها را برای جستجو راه حل مشکلات موجود نیاز مبرم شمردند.

- اشتراک کنندگان به نظریات ارائه شده در کار کنفرانس (از طریق سخنرانی ها و اشتراک در ورکشاپ ها) به دیده قدر نگریسته به آنها احترام می گذارند. و از آن نظریاتی که در جهت تدویر یک نشست نمایندگان احزاب سیاسی، نهاد های مدنی و شخصیت های مستقل سیاسی، فرهنگی و علمی برای ایجاد جبهه صلح ملی ارائه شده اند حمایت و پشتیبانی کردند.

- به منظور نیل به اهداف بالا از تمام نهاد های سیاسی، فرهنگی و شخصیت های مستقل صمیمانه تقاضا به عمل می آید تا در جهت ایجاد همسویی و همگرایی هرگونه اختلاف سلیقه ای و فکری را کنار گذاشته و با یافتن زبان مشترک در جهت ایجاد جبهه صلح ملی گام های عملی بردارند.

- در کار کنفرانس نقش جوانان و زنان برجسته بود. شرکت کنندگان به نقش زنان و جوانان در کار کنفرانس ارج گذاشته و سهم گیری فعال آنان را در پروسه کار و فعالیت عملی این حرکت تاکید می کند.

- تراژیدی حاضر دروازه هر افغان را کوبیده است. این غم مشترک را با تلاش مشترک می توان پایان بخشید. ایجاد جبهه صلح ملی راه پایان بخشیدن این تراژیدی بوده می تواند.

- به منظور تحقق فیصله های کنفرانس حاضر کمیسیون موقت متشکل از شخصیت های مستقل و نمایندگان برخی از نهاد های سیاسی و فرهنگی ایجاد شد تا در عملی ساختن تصامیم و فیصله های کنفرانس صلح و همگرایی سیاسی اقدام نماید.

- شرکت کنندگان رسیدن به قدرت سیاسی از طریق راه های غیرقانونی را به شدت تقبیح نموده و تشکیل هرگونه حاکمیت از این طریق را مردود می دانند.

و من الله توفیق

افغانستان از چندین دهه به این طرف دچار بحرانهای پی در پی گردیده است. هنوز یک بحران به پایان نمی رسد که بحران دیگری بروز می نماید.

در نتیجه تلاشهای پیگیر یک تعداد وطندوستان طرفدار صلح، کنفرانس صلح و همگرایی سیاسی به تاریخ 9 و 10 اپریل 2016 میلادی در شهر فرانکفورت کشور آلمان تدویر گردید و در پایان روز دهم اپریل با موفقیت به پایان رسید.

در این کنفرانس علاوه بر نمایندگان نهاد ها و احزاب سیاسی، تعداد کثیری از شخصیت های مستقل سیاسی، اکادمیک و مذهبی اشتراک ورزیده بودند.

شرکت کنندگان کنفرانس با سخنرانی های همه جانبه به تحلیل و ارزیابی اوضاع جاری کشور و مشکلات آن پرداخته و در کار ورکشاپ های پنج گانه سهم فعال ورزیدند.

کنفرانس موجودیت یک جبهه سیاسی به هدف تأمین صلح در کشور را در شرایط حاضر مبرم دانست. بدین منظور، شرکت کنندگان خواستار تشکیل یک جلسه نمایندگان احزاب سیاسی، نهاد های مدنی و شخصیت های مستقل سیاسی، فرهنگی و علمی برای ایجاد جبهه واقعی صلح در داخل کشور شدند و در زمینه به فیصله های زیر رسیدند:

- اشتراک کنندگان کنفرانس صلح و همگرایی سیاسی که در کار آن نمایندگان نهاد های سیاسی و فرهنگی در خارج و تعداد کثیری از شخصیت های فعال و مستقل

به یاد زنده نام روانشاد عبدالکریم میثاق عارف بزرگوار، شاعر و نویسنده توانا
که هرگز فراموشش نمی‌کنم.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است در جریده عالم دوام ما

مهندس رزاقی

سیاره های ماوراء منظومه شمسی Exoplanets

در جستجوی حیات در پهنه کهکشان

.....

نشوی واقف یک نکته زاسرار وجود
تانه سرگشته شوی دایره امکان را
درسزلف ندانم که چه سودا داری
که بهم بر زده یی گیسوی مشک افشان را

حافظ

آسمانها (extraterrestrial life). و در این
راستا توجه زیادی در سیاره هایی می باشد که در
مدار ستاره ای، در منطقه قابل حیات
(habitable zone) قرار داشته باشد زیرا در
انجا امکان آب مایع در سطحش وجود دارد.

مطالعه سیاره قابل زندگی یک رشته فاکتور
های دیگر را در بردارد که سیاره قابل حیات
باشد!

علاوه بر سیارات خارجی exoplanets
سیارات فریبنده ای rogue planets وجود
دارند که هیچ ستاره ای را دور نمی زنند،
بخصوص سیارات Giants Gas که تعداد آنها
خیلی زیاد است.

یک سیاره خارجی و بهتر گفته شود یک
Extrasolar planet سیاره ای است که ستاره
غیر از خورشید رادور می زند. از این قرار از
۱۹۸۸ تا به حال بیش از ۳۰۰۰ سیاره کشف شده
است.

در ۱۹۹۲ دانشمندان برای اولین بار یک سیاره
خارج از نظام خورشیدی را پیدا کردند که یک
Pulsar را دور میزد. چند سال بعد سیاره ای
کشف شد که ستاره ای چون خورشید را دور می
زند. صدها از این سیارات خارجی extrasolar
planets یا (exoplanets) از آن وقت تا به
حال کشف شده است.

کشف سیاره های خارجی توجه زیادی پیدا کرد
بخصوص در جستجوی برای حیات در ماورای

Habitable سیارات قابل زندگی Planets

حتی اگر سیارات نزدیک ستارگان وجود داشته باشند هیچ تضمینی وجود ندارد که آنها قابل حیات باشند. ستاره شناسان چندین شرط برای قابل حیات بودن سیاره‌ها برشمرده اند:

۱. ستاره مرکزی نبایستی حدوداً بزرگتر از ۱٫۵ برابر خورشید باشد به طوریکه زمان کافی برای فرم پیچیده حیات باقی بماند. که (حدود دو بیلیون سال) را در بر می گیرد تا حیات نمو کرده را رادیاسیون بسیار زیاد UV تلف نکند. این رادیاسیون می تواند مولکولهای ارگانیک را از هم بشکند.

۲. ستاره مرکزی بایستی حداقل ۰٫۳ برابر خورشید، و به اندازه لازم گرم باشد که خالق یک محیط مداری قابل قبول باشد تا در آن سیاره بتواند آب مایع را نگهدارد.

۳. ستاره مرکزی نبایستی بطور شدیدی اشعه های X از خود پرتاب کند.

۴. سیاره بایستی مداری در فاصله صحیحی از ستاره باشد بطوریکه آب مایع نه بخار شود و نه بطور دایم یخ ببندد.

۵. مدار سیاره بایستی دایروی باشد و به اندازه کافی در جای خود مستقر باشد که فاصله خود را حفظ کند تا فصول را زیاد تغییر ندهد. یک چنین مدارهای مستقری کمتر احتمال دارد. ولی باز امکان آن در انواع نظامهای دوتایی binary systems وجود دارد.

۶. جاذبه ستاره بایستی به اندازه کافی قوی باشد که بتواند اتمسفر لازم را متعادل نگهدارد.

کیهانشناسان امکاناً در حدود یک دهه یا بیشتر است که سعی به جواب یکی از مهمترین و فریفته ترین سوالات در علوم را دارند؛ که آیا حیات در جاهای دیگر عالم وجود دارد؟ علاوه بر جستجو برای حیات در منظومه شمسی و مبادرت به پیدا کردن علائم از تمدنهای دیگر، ستاره شناسان در حال جستجو برای سیاراتی هستند که حیات در آنها باشد و سعی دارند که علائم حیات در آنها را پیدا کنند.

کشف سیاراتی به بزرگی مشتری Jupiter که ستارگانی را دور می زنند نسبتاً زیاد است ولی شانس کمی می باشد که حیات در آنها باشد. برای پیدا کردن حیات ستاره شناسان در این کوشش می باشند که سیارات کوچک و صخره ای نظیر rocky planets زمین را ردیابی کنند. چنین جریان بسیار سخت است ولی خیلی بعید از پیدا کردن آنها نیستیم.

تا آنجا که بررسیهای سماوی انجام شده است، نتیجه گیری می شود که اگر سطوح سیاره‌ها با شرایط لازم... آب مایع و مواد شیمیایی CHON (کاربن. هیدروژن. اکسیژن. و ازت) در آنها وجود داشته باشد. حیات به احتمال زیاد در آنها در حال تکامل می باشد. موجودات پیشرفته خیلی احتمال دارد که در آنها ظاهر شود. ولی آیا چنین سیاراتی وجود دارند؟

شواهد زیادی برای وجود سیاره‌های خارج از منظومه شمسی می باشد.

با توجه به صد بیلیون ستاره که در کهکشان خودمان (راه شیری) وجود دارد ما نباید آنرا محدود برای جستجوی حیات فقط در منظومه شمسی نماییم.

متودهای مختلف ردیابی سیارات خارجی.

در دیاگرام تعداد سیارات خارجی که تا سال ۲۰۱۴ با متود مستقیم و متودهای غیرمستقیم کشف شده اند دیده می شود.

Methods of detecting exoplanets

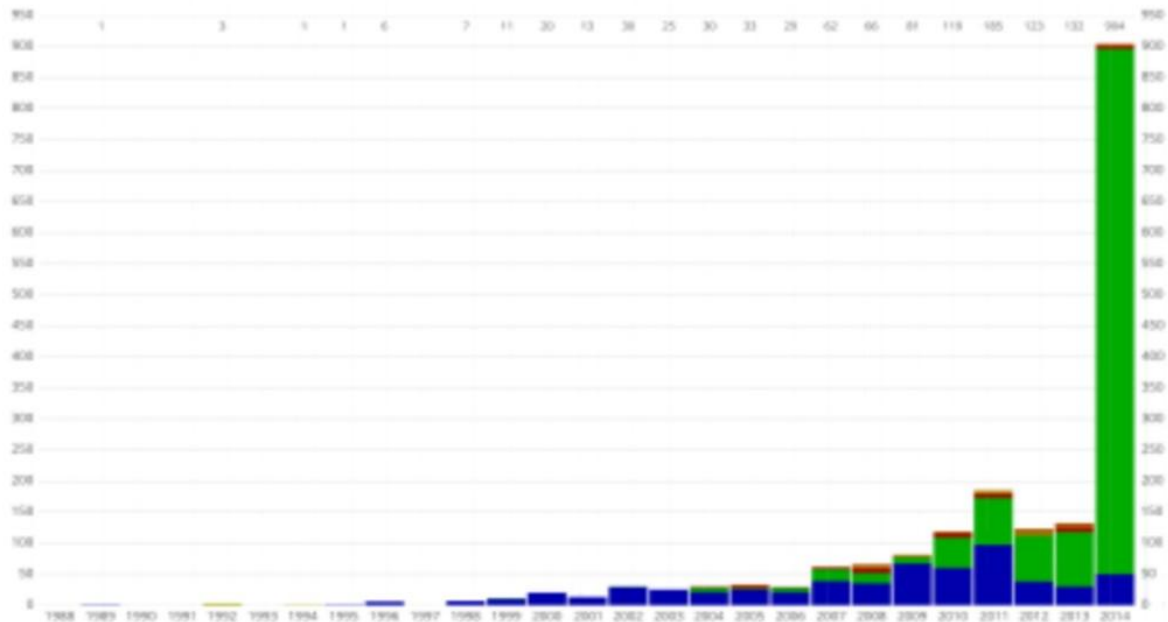
روش سرعت شعاعی. Radial Velocity

ستاره با یک سیاره در مدار کوچک خودش به خاطر جاذبه سیاره در حرکت است. این جریان باعث تغییرات در سرعتی می شود که آن ستاره به طرف، و یا دور از زمین می شود. بطورمثال، تغییرات سرعت محوری ستاره نسبت به زمین می باشد. سرعت محوری را می توان از تغییر مکان در خطوط طیفی ستاره مربوطه در رابطه با اثر داپلر Doppler effect پیدا کرد.

سرعت ستاره دور مرکز جرم سیستم خیلی کمتر است زیرا شعاع مدارش دور مرکز جرم خیلی کوچک است تا سیاره.

هر سیاره دارای یک منبع روشنایی بینهایت رنگ پریده در مقایسه با روشنایی ستاره اش دارد. علاوه بر مشکل ذاتی برای ردیابی با چنین منبع روشنایی رنگ پریده نور از ستاره همجواریش سبب یک روشنایی زنده می شود که آن مختصر روشنایی را هم از بین می برد. برای این خاطر است که فقط تعداد کمی از سیاره های خارجی تا سال ۲۰۱۴ ردیابی شده بودند. از این نظر ستاره شناسان متوسل به متودهای غیرمستقیم شدند تا سیاره های خارجی را ردیابی نمایند.

تاکنون چندین متود غیرمستقیم نتایج بسیار خوبی در پیدا کردن سیاره های خارجی داشته است.

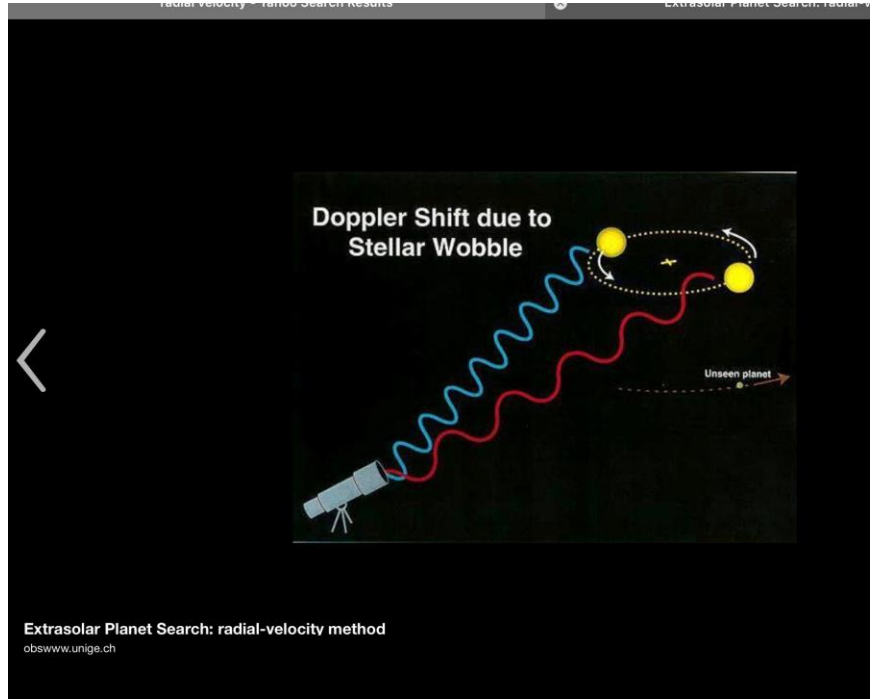


Number of extrasolar planet discoveries per year through September 2014, with colors indicating method of detection:



انجام می شود. در روش اسپکتروسکوپی داپلر تغییر مکان های دوره ای در سرعت شعاعی که به واسطه تغییرات در رنگ نور از ستاره همجوار تولید می شود ضبط می گردد.

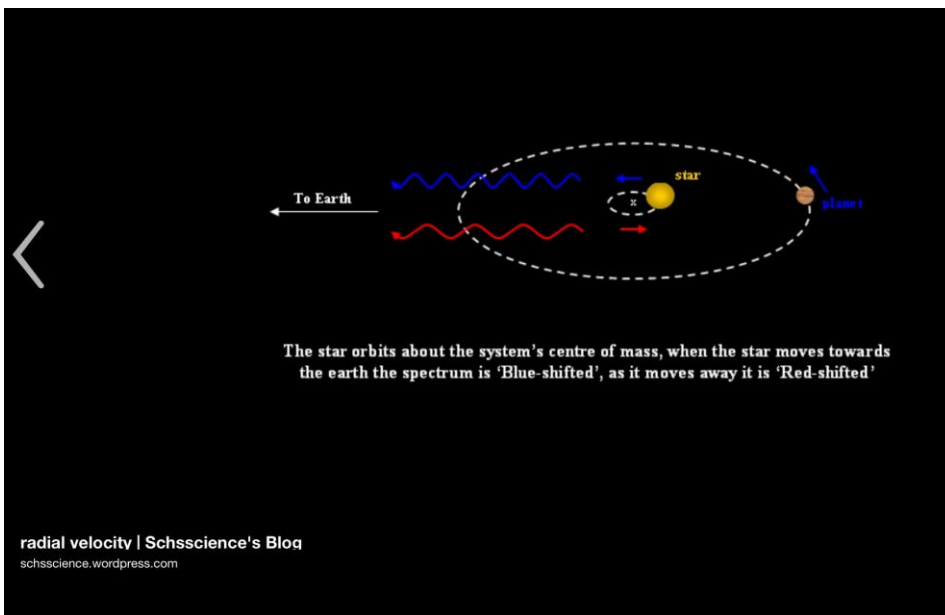
وقتی یک ستاره به طرف زمین حرکت می کند طیفش در تغییر رنگ آبی است و وقتی آن از ما دور می شود در رنگ قرمز می باشد.



حدود نیمی از سیارات خارج از مدار خورشیدی با این سیستم پیدا شده است.

تغییرات سرعت تا حدود یک متر در ثانیه، یا حتی کوچکتر را می توان به وسیله spectrometers جدید اندازه گیری کرد.

سرعت محوری ستاره می تواند حضور سیاره را تایید نماید و همچنین می تواند حداقل جرم سیاره را به ما بدهد



تا سال ۲۰۱۴ متد سرعت محوری خیلی متود جواب دهنده خوبی برای شکارکنندگان سیارات بود، که بنام Doppler Spectrometry نیز شناخته می شود.

در متود داپلر اسپکتروسکوپی که همچنین معروف به سرعت محوری یا متود تلو تلو خوردن

متود گذری Transit Photometry

در حالیکه متودهای گفته شده امکانا اطلاعات خوبی در مورد حدود جرم سیاره را به ما می دهد متود فتومتریک می تواند شعاع سیاره را معلوم کند

method wobble است یک روش غیرمستقیم برای یافتن سیارات ماوراء مدار خورشید brown dwarf و extrasolar planets است. اندازه گیری سرعت محوری از طریق Dopplershifts مشاهده تغییر مکان های داپلر Spectrum در طیف سیاره همجوار ستاره

ماموریت
اسپکتروسکپی سیاره
خارجی.

Exoplanet Spectroscopy Mission. ESM

اجزای ساختمانی
سیارات خارجی

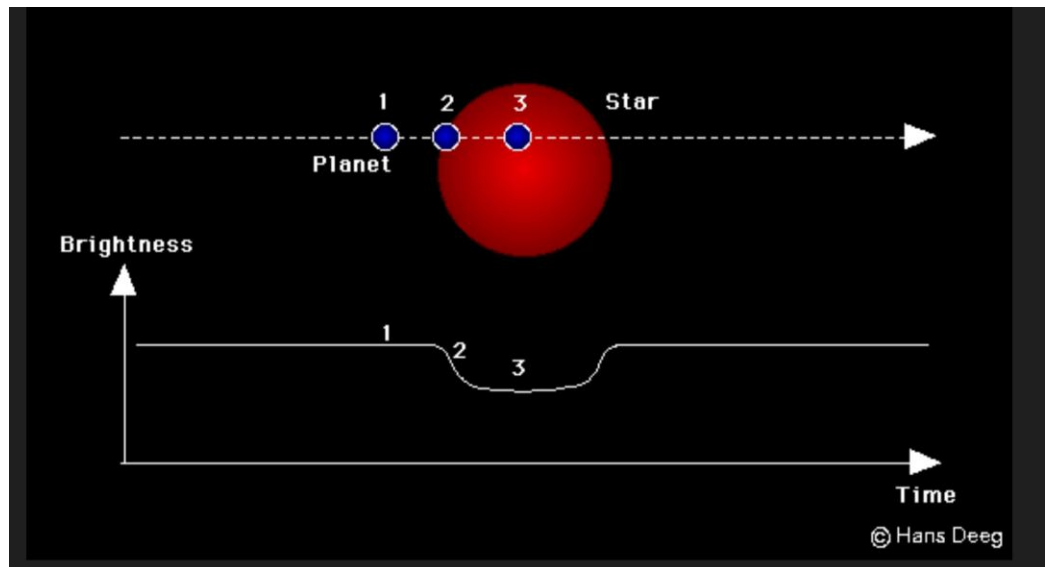
همان طوری که در

قبل گفته شد سیاره

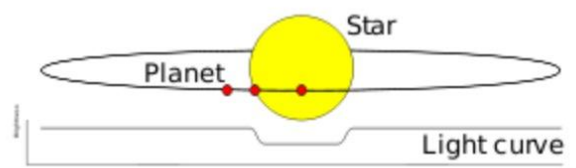
های خارجی شناخته شده خارج از منظومه شمسی مرتباً رو به افزایش است، اتفاق دارد که پاره ای از این سیاره‌های خارجی در حال ترانزیت یک موقعیت خاص برای آنالیز اتمسفر این عالم دور ایجاد می کنند که می تواند اتمسفر این عالم های دور را آنالیز کند. پاره ای از سیارات خارجی بعضاً از جلو و یا عقب ستارگان همجوار شان که از زمین دیده می شوند می گذرند. این ترانزیت سیارات خارجی یک موقعیت منحصر بفردی را ایجاد می کند که می توان اتمسفرهای این عالم های دور را آنالیز کرد...

مطالعه ارزیابی ESM بوسیله دستگاه بخصوص CD F انجام می شود که می تواند اتمسفر سیارات خارجی در حال ترانزیت را مورد آزمایش قرار دهد.

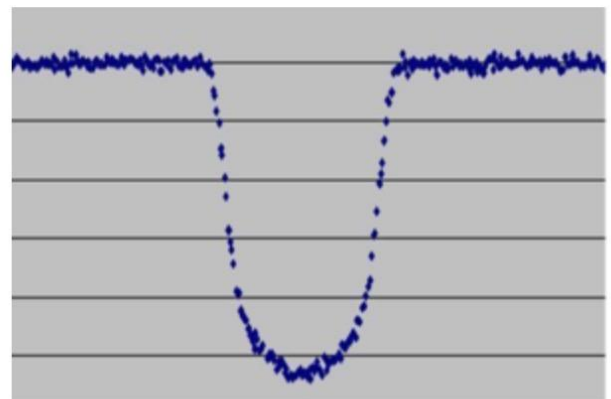
هدف های علمی نظر علمی اولیه از EMS آنالیز و تعیین ترکیبات اتمسفر سیارات خارجی است. این جریان امکان دارد که بواسطه مشاهده سیاره خارجی و ستاره همجواری در یک ترانزیت اولیه یا دومی، وقتی که سیارات از جلوی یا عقب ستاره همجوار می گذرند معلوم کرد.



اگر یک سیاره در حال گذر (ترانزیت) از جلوی دیسک ستاره خود باشد در این صورت روشنایی (درخشانی) قابل دید مشاهده شده ستاره یک مقدار کم سقوط می کند. میزانی که ستاره تاریک می شود بستگی دارد به اندازه های مربوطه سیاره و



Transit method of detecting extrasolar planets. The graph below the picture demonstrates the light levels received over time by Earth.



Kepler 6b photometry^[5]

ستاره.

عوامل زیادی به ما نشان می دهد که حیات در ماوراء منظومه شمسی بنظر مسلم می آید. کهکشان ما دارای ۱۰۰ بیلیون ستاره است و در عین حال، عالم ما بیشتر از ۱۰۰ بیلیون کهکشان دارد. از اینرو شانس حیات در جاهای دیگر عالم بنظر غیر قابل اجتناب است .

با پیشرفتهای زیاد در ساختمان تلسکوپها، از جمله تلسکوپ گایا، احتمال بسیار زیاد می رود که در دو دهه آینده یکدسته از سیارات خارجی با موجودات حیاتی پیدا شود.

بیشترین سیارات خارجی با بکاربری تلسکوپهای فضایی قابل دید است . از جمله در تاریخ چهارشنبه ۱۱ مه ۲۰۱۶ روزنامه گاردین در تیتری به نام **"Watch this Space NASA adds 1200 new Planets to Our galaxy"**

با کشف اطلاعات از تلسکوپ فضایی کپلر
Kepler space telescope

ستاره شناسان می گویند این قدم بلندی بطرف پیدا کردن سیارات شبیه زمین **Earth Like planets** می باشد.

این کشف به ما امید می دهد که در جایی به دور، ستاره ای که شباهت زیادی با ستاره خودمان دارد، ما احتمالاً می توانیم یک **Earth** دیگر را پیدا کنیم.

.....

ترکیبات اتمسفر یک سیاره می تواند با اثرگذاری و انالیز خطوط جذبی مشخصاتی که آنها روی اسپکتروم ستاره، زمانی که نور ستاره از روی اتمسفر سیاره در مدت ترانزیت اولیه می گذرد، معلوم کرد.

ترانزیت های دومی یک متد دیگری را ایجاد می کنند درست قبل یا بعد از دومین ترانزیت.

نور ترکیبی از ستاره و سیاره دیده می شود. درست وقتی سیاره پشت دیسک ستاره است فقط نور از ستاره دیده می شود. با در نظر گرفتن اختلاف این دو سیگنال، اسپکتروم سیاره به تنهایی آشکار می شود. که می توان با انالیز کردن آن ترکیبات اتمسفر سیاره را معلوم کرد.

برای اینکه نتایج خوب علمی داشته باشیم متد **E S M** احتیاج به یک تلسکوپ با آینه ای بزرگ حداقل به قطر ۱۰۲ متر دارد.

حیات الین Alien life

همانطوری که قبلاً گفته شد احتمال بسیار زیادی می رود که اجسام حیه در ۲۰ سال آینده در سایر سیارات پیدا شود.

این بررسی مانند اخبار واهی سالهای ۵۱ نیست، بلکه از گفته های یکی از دانشمندان ناسا می باشد. او به خوبی گمان دارد ماعلائم حیات ماوراء زمینی را در ۱۰ سال آینده خواهیم داشت.

احتمال حیات موجودات در سیارات ستارگان نزدیک- تابیست سال دیگر.

کیهانشناسان ظن قوی دارند که تا بیست سال دیگر می توانند شواهد قاطعی از حیات مشابه زمینی در پاره ای از سیارات ستارگان نزدیک پیدا کنند.



آنها به طور بسیار زیادی می توانند مهمان حیات باشند، ولی ما هنوز به طور قطع در مورد ترکیبات آنها و اتمسفرشان نمی دانیم.

عکس از سیارات جدید کشف شده مثل زمین

توضیح در مورد سیارات دیگر.

۱. این سیاره سنگی، **کپلر 186f** دارای اندازه ای نزدیک زمین است و استعداد خوبی برای داشتن آب دارد، که برای حیات بسیار ضروری است.

نگاه کنیم این خانم دانشمند این سخنرانی را در یک محفل بزرگ که از تلویزیون ناسا پخش می شد اظهار می کرد. او می گفت که احتمال یافتن دنیاهای قابل زندگی در نقاط دیگر عالم زیاد است. در اکثر موارد ما تکنالوژی لازم را داریم و در مسیری هستیم که آن را تکمیل دهیم و به اجرا در آوریم. کشفیات اولیه حیات بنظر خیلی نزدیکتر از آنچه فکر می کنیم، می نمایاند.

آنجاهایی که امکان حیات در ماوراء زمین وجود دارد

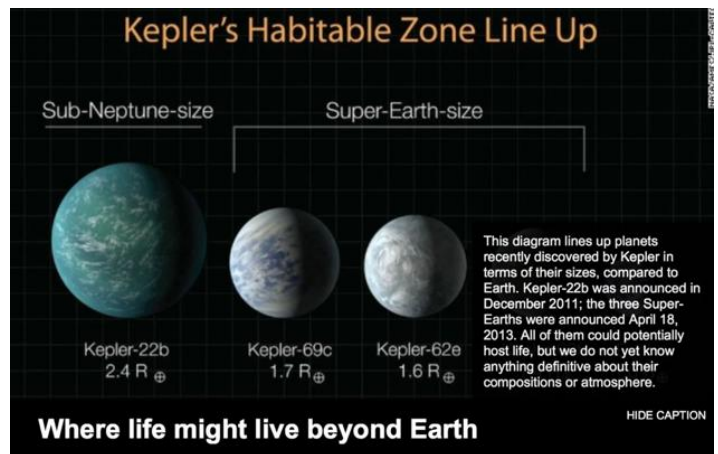
'Most Earth-like planet yet' spotted by Kepler

By Rebecca Morelle
Global science correspondent, BBC News

© 17 April 2014 | Science & Environment



این سیاره در راه شیری (کهکشانی ما) جای گرفته و جزوی از یک سیستم پنج - سیاره ای

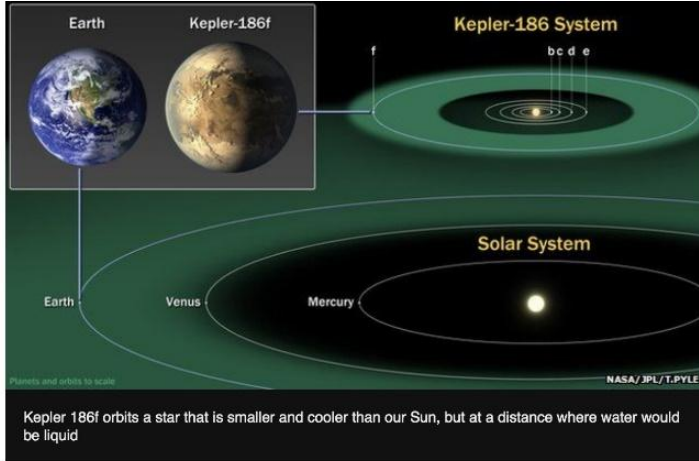


در تصویر سه سیاره قابل حیات که اخیرا به وسیله کپلر کشف شده اند، به ترتیب اندازه های شان در مقایسه با زمین دیده می شود.

Kepler-22b در دسامبر ۲۰۱۱ اعلام شد و سه سیاره هم در اندازه های سیاره زمین بسیار بزرگ در ۱۸ آوریل ۲۰۱۳ اعلام گردید. همه ای

این دنیا جدید وکیلر 186f از بسیارجهات شبیه زمین هستند.

۳. کیلر 186f ستاره ای را دورمی زند که کوچکتر و سردتر از خورشید ما می باشد،



Kepler 186f travels around a small and cool star. Of the five planets in the system, its orbit is furthest out and lasts about 130 days.

ولی در فاصله ای می باشد که در آنجا آب مایع می باشد.

در تهیه این گفتار از کتب سماوی و سایت های انترنت بهروری شده است.



می باشد که دور یک ستاره غول آسا در گردش هستند.

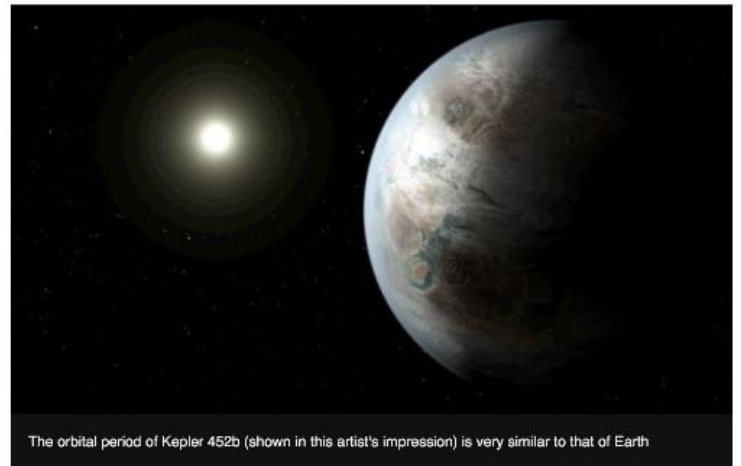
این سیاره بوسیله تلسکوپ کیلر پیدا شد، که تاکنون حدود ۱۰۰۰ دنیای جدید از ۲۰۰۹ که بکار افتاده پیدا کرده است.

۲. زمین دوم که بوسیله telescope Nasa Kepler پیدا شده است.

'Earth 2.0' found in Nasa Kepler telescope haul

By Paul Rincon
Science editor, BBC News website

© 23 July 2015 | Science & Environment



The orbital period of Kepler 452b (shown in this artist's impression) is very similar to that of Earth

کیلر 452b - تقریباً در همان فاصله زمین از ستاره اش آن را دور می زند با قطر ۶۰ درصد بزرگتر.

دانشمندان کاشف آن باور دارند که این سیاره شبیه ترین سیاره به زمین است. این سیاره به اندازه کافی خنک است که تا بتواند مهمان آب مایع در سطحش باشد و خیلی امکان دارد که قابل حیات باشد.

دنیا جدید Earth2.0 از نزدیکترین سیارات به مامی باشند. این ۱۴۰۰ سال نوری از زمین فاصله دارد.

تفسیرات هورمونی با افزایش سن

اورگاسم (Orgasm) رخ می دهد، با افزایش سن شور و هیجان کمتری پیدا می کند، انزال آهسته تر رخ می دهد، حجم مایع منی نیز کاهش پیدا می کند؛ اما حالات استثنایی هم است که مردان سالم می توانند در سنین بالا هم فعال باشند.

فعالیت‌های جنسی مردان، از جمله نعوظ‌های شبانه، که یک حالت طبیعی است با ازدیاد سن شدت و دوام آن کم می شود که در مردان بالاتر از ۶۰ وافر است.

بسیاری از مردم این عارضه را بخشی طبیعی از پیری تلقی می کنند، در حالی که این گونه نیست، برعکس نعوظ در مردان بیانگر تاثیر بیماری‌های مزمنی است که با بلند رفتن سن آشکار تر می شود.

مهم ترین بیماری‌هایی که ارضای جنسی را در هر سن کاهش می دهند تصلب شرایین، فشار خون بلند، دیابت، استرس، افسردگی و اضطراب است. بر علاوه، تعارض‌های زناشویی، عدم ارتباط درست، ناقص و یک نواخت و ملال آور هم ذیدخل اند.

اگر زن و شوهر در ادامه ارتباط شان صمیمیت بیشتری پیدا کنند هر دوی آنها باید در جستجوی تداوی خویش شوند. برای حل این مشکل و درمان ناتوانی نعوظ از داروهای محرک جنسی با تجویز دکتر استفاده گردد. خصوصاً اشخاصی که دارای بیماری‌های قلبی عروقی، کلسترول بالا، فشار خون بالا، دیابت، سیگاری

قرار احصائیه که از منابع Health Watch Harvard Men به دسترس خوانندگان قرار گرفته است سن متوسط در بسیاری از کشورهای جهان در حال افزایش است، بناءً دانشمندان بیش از پیش به تحقیقاتی در مورد مشکلات سالمندی روی آورده اند؛ در این اواخر با افزایش بیماری‌های قلبی، آرتروز، مشکلات پروستات، زوال عقلی بیشتر شده است.

مشکل رابطه جنسی در دوران سالمندی دانشمندان را واداشت تا تحقیقات خود را در این زمینه بیشتر گسترش دهند. فعالیت جنسی در هر سن بخش غریزی و خودکار از رفتار انسانی است اما زیست شناسی زمینه ساز این رفتار بسیار پیچیده است.

در نزد بسیاری از مردان، با افزایش سن تمایل به فعالیت جنسی تغییر می کند. این وضعیت در میان سالی آغاز می شود، اما اغلب افراد سالمند علاقه شان به امور جنسی را حفظ می کنند، اما حال و هوای جذبه جوانی در آن کمتر دیده می شود. کارکرد جنسی مردان، به طور معمول با سرعت بسیار بیشتر از علاقه یا میل جنسی آنها کاهش می یابد. نعوظ آهسته تر رخ می دهد که بیشتر از افکار جنسی به تحریک جنسی وابسته می شود. حتی هنگامی که نعوظ رخ می دهد در اغلب مردان ۶۰ سال بالاتر شدت و دوام آن کاهش می یابد.

در مرحله انزال نیز تغییراتی با افزایش سن رخ می دهد. انقباضات عضلاتی که در هنگام

(معتاد به سگرت)، چلم، چاقی، ورزش نکردن همه شناسایی و تداوی شوند.

طبق بررسی که پوهنتون هاروارد امریکا بالای سی هزار مرد، بین سنین ۵۳ تا ۹۵ انجام داد، در نزد اشخاصی که ترک سگرت نموده بودند، ورزش منظم، کنترل وزن، ترک الکحول نموده بودند، حالت نعوظ شان حفظ شده بود.

در فنلند، ارزیابی که بالای یک هزار مرد بین سنین ۵۵ تا ۷۵ سال قرار داشتند نشان داد مردانی که غذای منظم، کم چربی می خوردند، ورزش و پیاده گردی داشتند کمتر دچار اختلال نعوظ بودند. روش زندگی سالم بهترین راه برای حفظ سلامت جنسی می باشد. طور مثال، تاثیرات روانی و اجتماعی، نبودن اختلافات زوجی، همه، خصوصاً بالای مردان تبارز نموده باعث بی میلی، اختلال در نعوظ و انزال زود هنگام از علایم آن بشمار می رود.

بزرگان ما، خصوصاً در قدیم در طب سنتی برای تداوی اختلالات جنسی مردانه و یا ضعف عمومی بدن برای آنها از غذا های ذیل توصیه می کردند:

۱- گوشت بره، جوجه مرغ، نخود پخته شده با پیاز، مربای زنجبیل، تخم مرغ، شیربرنج و هریره بادام.

۳- برای اشخاصی که قوای جنسی ضعیف داشتند توصیه تداوی عاجل را می نمودند و همچنان غذاهایی که قدرت تغذیوی بالا را داشتند توصیه می کردند. مانند:

الف- کباب جگر، مغز، خصیه ها، تخم مرغ و غیره.

ب- کیله banana، چهارمغز walnut، لبلبو beetroot، بادام almond، پسته pistachio، خرما dates، زنجبیل ginger، اوکادو avocado، کاشوبادام هندی cashews.

۳- افرادی که دچار مشکلات تنفسی اند، احساس کسالت عمومی می کنند و بی نظمی قلبی دارند برای آنها آب سیب، انار، انگور، زعفران تجویز می گردید.

۴- افرادی که ضعف مغز دارند، برای تقویۀ مغز بادام پوست شده، گوشت پرنندگان پخته شده با کباب، تخم مرغ با عسل و شیر مخلوط شده، مصرف دارچینی توصیه می گردید.

۵- ضعف خصیه ها: اگر این عضو بدن دچار سو مزاج گردد و عملکرد طبیعی آن مختل شود بر میل جنسی و سایر اعضای بدن تاثیر می نماید. کسانی که گرم مزاج اند میل جنسی شان بالاتر است باید در خوردن خوراکی های مقوی زیاده روی نکرده برای شان از غذا هایی که طبع سرد دارد توصیه می شود.

در افرادی که مزاج سرد دارند مایع منی شان غلیظ گردیده و به مشکل افراز صورت می گیرد. برای این نوع افراد خوردن شیر تازه، فرنی، سوپ، آب میوه توصیه می شود.

برای اشخاص با مزاج سرد از دوغ، ماست زیاد استفاده نمایند.



مقدمه ای بر مکتب ادبی کلاسیک

باروک چیست؟

باروک نه یک مکتب یا نهضت ادبی مشخص و معین است و نه از نظر تاریخی و جغرافیایی به زمان و مکان معینی محدود است. بلکه عنوانی است که از اواخر قرن نوزدهم، نوگرایان به یک رشته قالب های جمال شناختی در قرون گذشته که حالات خاص و غیرعادی داشته اند اطلاق کردند. این کلمه در رشته های مختلف هنری، از معماری و مجسمه سازی گرفته تا نقاشی و ادبیات و موسیقی و سینما به کار می رود. کلمه، در اصل در جواهرسازی به مروارید نامنظم و یا به سنگی که تراش نامنظم خورده باشد اطلاق می شد. سن سیمون Saint-Simon آن را به "موسسه یا اقدامی خلاف آداب رایج" اطلاق می کرد. دایرة المعارف میثدیک در سال ۱۷۸۸ آن را "انواع غریب" معنی کرده است تا اینکه ولفلین Wolflin در "اصول بنیادی تاریخ هنر" در سال ۱۹۱۵ آن را یک برداشت جمال شناختی کلی نامید که "نقطه مقابل هنر کلاسیک مستقیم و محدود است." به این ترتیب، باروک را به ویژه در ادبیات به صورت منفی تعریف می کنند و به طور خلاصه می گویند، باروک آن چیزی است که کلاسیک نیست. مبهم، متظاهر و غیرعادی است. تئوری آن را نخستین بار بالتاسار گراسیان Baltasar Gracian نویسنده و فیلسوف اخلاق یسوعی (۱۶۵۸-۱۶۰۱) در اسپانیا بیان کرد. نمایندگان سبک باروک در ادبیات، گونگورا Gongora کشیش و نویسنده اسپانیایی (۱۵۶۱-۱۶۲۷)، مارینو Marino شاعر ایتالیایی (۱۵۶۹-

کلمه کلاسیک، به معنی وسیع خود، به تمام آثاری که نمونه ادبیات کشوری شمرده می شود و مایه افتخار ملی آن کشور است اطلاق می شود. ولی در جایی که بحث از مکتبهای ادبی در میان باشد، دیگر چنین معنی وسیعی منظور نظر نیست و در این مورد عنوان کلاسیک به آن مکتب ادبی گفته می شود که پیش از پیدایش سایر مکاتب ادبی (در قرن هفدهم) در فرانسه بوجود آمده و از ادبیات قدیم یونان و روم تقلید کرده است.

می گوئیم در فرانسه، زیرا این مکتب، اگر از مفهوم عام کلمه صرف نظر کنیم، اختصاصاً یک مکتب فرانسوی است. در مورد دورانها یا مکاتب دیگر مانند باروک یا رومانتیسم و یا در قلمرو کوچکتری، در مورد سمبولیسم، می توان از کل اروپا سخن گفت؛ اما پیدا کردن شباهتهای نزدیک بین جریانهایی که در قرن هفدهم و اوایل قرن هجدهم در کشورهای مختلف اروپای غربی نام کلاسیک به خود گرفتند، دشوار است. در واقع عده روزافزونی از مؤرخان ادبی آلمان و اروپای مرکزی و اسپانیا و ایتالیا، امروزه ترجیح می دهند که وقتی سخن از هنر و یا حتی تئاتر و شعر غنائی و نثر کشورهایشان به میان می آید، به جای مکتب کلاسیک از دوران باروک حرف بزنند. حتی عده ای از پژوهشگران تندرو معتقد شدند که کلاسیسم فرانسوی را هم باید شاخه حجب آلودی از باروک شمرده که تغییر قیافه داده است.

۱۶۲۵) و نیز نویسندگان دیگری در آلمان و فرانسه و انگلستان بودند. شیوه باروک گذشته از محیط بورژوازی، در میان محافل اشرافی و محیط مذهبی کلیسا و حتی در میان دهقانان هم کاربرد داشت، و حتی ظریف کاریهای نویسندگانی که از این شیوه پیروی می کردند در برخوردهای ایدئولوژیک رفورم و ضدرفورم هم موثر بود. باروک در اشعار مربوط به تکوین عالم و متافزیک، نمایشنامه های تراژیدی - کمیک، اشعار روستایی و شبانی کاربرد داشته است. باروک هنر تظاهر و تاللو است و بر پایه نظام مقابله، شباهت و قرینه سازی بنا شده است. هنری است با ساختار بسیار قوی که در شعر و نثر آن، استعاره ها و کنایه ها همان نقشی را دارند که در معماریش قوس ها و مارپیچ ها و اشکال حلزونی، در ترکیب واحد ساختمانی. از استحکام اخلاقی و هنری تصنع در برابر طبیعت دفاع می کند و با این ارزش گذاری به تظاهر و پدیده تفاخر عمومیت یافته، بیان ادبی را به صورت نمایش و ارائه "آن روی ظواهر" درآورده است. روبر گارنیه R. Garnier شاعر توانای قرن شانزدهم و ژان روترو J. Rotrou نمایشنامه نویس برجسته نیمه اول قرن هفدهم در نمایشنامه هایشان ابهام و پیچیدگی نقش و نقاب را ظاهر می سازند: هنرپیشه از خلال بازی در نقش دیگری، در واقع به سراغ خودش می رود. بازیگر و یا قهرمان نمایش باروک فقط قانون تناسخ را می شناسد. رفتن در لباس دیگری در واقع کشف حقیقت است. تئاتر قرن طلایی اسپانیا می گوید که اگر زندگی رویا است، سراب نیز آینه است. تظاهر و تفاخر مقدمه ای است بر ادراک خویشتن و زینت و لباسهای آراسته وسیله ای است برای برافتادن نقاب از چهره در پایان کار. همان گونه که بحث در باره فصاحت مذهبی اثر "مارینو" در آغاز قرن هفدهم نشان می دهد. باروک با تردید در

قطعیت و استقلال نشانه ها، آزادی حرکات، و آمادگی به اینکه خود یک علم بلاغت کامل بسازد، در واقع نوعی ادبیات بی حد و مرز است. ادبیاتی که به خودش می پردازد و جاذبه ای که ادبیات باروک روی شاعران و نویسندگان پیشرو عصر ما دارد، از همینجا ناشی است.

اما کلمه کلاسیک، مدتهای دراز همه کوشش خود را به کار برده است که نام باروک را از ادبیات حذف کند و یا به شدت محدود سازد. خود کلمه کلاسیک از آن عناوین بسیار راحتی است که برای اقناع اذهان طرفدار قطعیت و صراحت، معمول شده است. اما بهتر این بود که این کلمه به صورت جمع به کار برده شود تا بتوان اختلاف و تفاوت کلاسیسم های مختلف را مشخص ساخت. اما این کوشش هم نتیجه ای ندارد و ممکن است به بروز سؤتفاهم هایی بزرگتر از آنچه قصد منتفی کردنش را داریم منجر شود. از اینرو چاره ای نداریم جز اینکه همان کلاسیسم قرن هفدهم فرانسه را که به صورت مکتب جا افتاده ای شناخته شده است تحلیل کنیم و در عین حال نشان دهیم که چگونه کلاسیسم فرانسه برای جریانهای تازه ادبی در کشورهای دیگر سرمشق قرار گرفته و چگونه خود آن با تقلید از موفقیتهای کلاسیکهای یونان قدیم پیش رفته است.

این ادعا نابجا خواهد بود که بگوییم که کلاسیسم در انگلستان یا کشورهای دیگر فقط در صورتی اصیل خواهد بود که به کلاسیسم فرانسه نزدیک باشد. اما این نکته را هم نمی توان انکار کرده که کلاسیسم در فرانسه شکوفایی فوق العاده ای در ادبیات به وجود آورد، به طوری که حتی کلاسیسم انگلستان و آثار میلتن Milton و درایدن Dryden و پوپ Pope نیز با آن یارای برابری نداشت و همزمان با آن ادبیات کشورهای دیگر در دوران انحطاط به سر می بردند و امروزه نیز

هرگونه توصیف ارزشهای کلاسیک می بایستی با توجه به نظریه های بوالو Boileau، و مهمتر از او با در نظر گرفتن آثار راسین Racine، لافونتن La Fontaine و نثر اخلاقیون و موعظه نویسان و تاریخ نگاران معاصر لویی چهاردهم صورت بگیرد.

بد نیست که در این جا از لحاظ تاریخی و از دید معنی شناسی نگاهی به کاربرد این کلمه بیاندازیم: در قرن دوم میلادی اولوس جلیوس Aulus-Gellius محقق رومی نویسندگان را به دو گروه تقسیم می کرد: Scriptor classicus (نویسنده کلاسیک) و Prolitarius Scriptor (نویسنده عامه). و عنوان نویسنده کلاسیک را به نویسنده ای اطلاق می کرد که آثار او شایسته مطالعه طبقات بالای جامعه باشد. بتدریج این صفت معنی وسیع تری پیدا کرد و به آثاری اطلاق شد که شایسته تدریس در کلاسها و قابل استفاده برای تربیت نسل جوان باشد. این نویسندگانی که آثار شان به عنوان سرمشق برای دانش آموزان پیشنهاد می شد، طبعاً بهترین نویسندگان بشمار می رفتند و کلمه کلاسیک نیز معادل برتری تردیدناپذیر اثر شمرده شد. آثار برتر، بخصوص از نظر معلمان، طبعاً آثاری هستند که با گذشت قرنها و دورانها اهمیت و ارزش خود شان را حفظ کرده اند و در واقع همان بناهایی هستند که به قول فردوسی از باد و باران گزند نیافته اند، به همین دلیل در اغلب زبانهای امروزی اروپایی، آثار کلاسیک همان آثار قدیم هستند. اما در کنار آن، نویسندگان جدیدی را هم که آثار شان شایستگی قرار گرفتن در کنار آثار بزرگان قدیم را پیدا می کند، نویسندگان کلاسیک و آثارشان را کلاسیکهای ادبیاتشان می نامند. مثلاً آثار تولستوی، گوته و پروست را کلاسیکهای ادبیات روسی، آلمانی و فرانسه می نامند.

اما فقط در قرن هجدهم، از طریق لاهارپ، ولتر و تعلیمات یسوعیان، و بعد در قرن نوزدهم از طریق دانشگاه امپراتوری و معلمان دوران بازگشت سلطنت و لویی فیلیپ که اغلب مخالف انقلاب رومانتیک بودند، این صفت "کلاسیک" به طور منظم در مورد نویسندگان فرانسوی دوران لویی سیزدهم و لویی چهاردهم به کار رفت. کلمه کلاسیک از آن به بعد گذشته از اینکه خود نشانه ارزش بود، در عین حال سرزنتی شمرده می شد به نویسندگان رومانتیک که نوآور، منحط و ناسازگار شمرده می شدند. گوته ادعا کرد که برای اولین بار او و دوستش شیلر بودند که این اختلاف بین کلاسیک و رومانتیک را مطرح کردند و بعد از آن برادران شلگل به این مساله پرداختند. از منتقدان قرن نوزدهم و بیستم فرانسه نیزار Nisard، بروننیر Brunetiere و موراس Maurras، و در کشورهای دیگر، ایرونیگ، بابیت Babbit امریکایی، تی. ای. هولم T.E. Hume انگلیسی و تی. اس. الیوت و عده ای دیگر تجلیل و تعریفی از کلاسیسم بعمل آوردند که خود در عین حال تحقیری از رومانتیسم بود.

با این اوصاف باید گفت که هنر کلاسیک اصلی همان هنر یونان و روم قدیم است. شاعران قرن هفدهم فرانسه، به دنبال نهضتی که اومانیسیم Humanisme نامیده می شود، این هنر قدیم را برای خود سرمشق قرار دادند و آثار خویش را به پیروی از قواعد ثابت و بارزی که از ادبیات یونان و روم، و بخصوص از عقاید ارسطو اقتباس شده بود بوجود آوردند. البته این نهضت یک قرن پیش از آنکه در فرانسه ظاهر شود، در ایتالیا و اسپانیا بوجود آمد.

اسپانیایی ها هیچ تاثیری در فرانسویان باقی نگذاشتند، زیرا با اینکه تحقیق در باره ارسطو را

در قرن شانزدهم آغاز کردند، ولی می کوشیدند این قواعد را با ادبیات غنی و پر ارزشی که خود داشتند تطبیق دهند و ادبیات تازه ای ایجاد کنند. از اینرو به آفریدن نظام ادبی جا افتاده ای موفق نشدند.

اما هیچ تردیدی در این نیست که تئوریهایی فرانسوی همه مطالعات و قانون گذاریهایشان را مدیون اومانیهیهای ایتالیایی هستند.

در باره اومانیهیسم

نهضتی که در این روزگار زیر نام اومانیهیسم (انسانگرایی) نخست در ایتالیا مطرح شد نامش را از رومیان گرفته بود. زیرا رومیان در عصر خود برای مطالعه و تحقیق در باره آثار یونان قدیم یک نظام ادبی و فلسفی تحت عنوان *Studia humanitatis* برقرار ساخته بودند و عقیده داشتند که "در سایه مطالعه آثار قدیم می توان قدرت معنوی انسانی را رشد داد و او را به صورت انسانی تر، یعنی مدنی تری درآورد." کلمه اومانیهیسم در اصل به معنی "مطالعات آزاد" بود. در نظر اول مطالعه "ادبیات انسانی" یا "ادبیات نسل بشر" به ادبیاتی متفاوت با "الهیات" اطلاق می شود. پس به این ترتیب اومانیهیسم یعنی مطالعات غیرمذهبی، اما نکته ای که به آن باید توجه کرد این است که به هیچوجه مقابله ای در میان نیست بلکه اگر مقابله ای در میان باشد، مقابله با ادبیات غیرمذهبی قرون وسطی است که اغلب فاقد ارزش ادبی بود. برای اینکه با این مساله به صورت دقیق تری آشنا شویم بهتر است که عین عبارات ول.سولنیه V.L. Saulnier را از رساله "روح رنسانس" در "تاریخ ادبیات جهان" انتشارات پلنیاد نقل کنیم:

"اگر موارد خاص باعث شده است که کلمه اومانیهیسم یک معنی ثانوی پیدا کند که عبارت از

مطالعه ادبی متون یونانی و رومی، یعنی آثار فرهنگ دوره الحاد است، به این سبب است که یگانه متونی که رنسانس توانسته بود به آنها دسترسی پیدا کند، همین آثار بود. اومانیهیسم که بنا به تعریف، متفاوت با مطالعات آبا کلیسا بود، هیچگونه قصدی برای مخالفت با آنها نداشت، بلکه برعکس می خواست روشنگری تازه ای را در خدمت ایمان و مطالعات مذهبی قرار دهد."

اما اومانیهیستها به زبان بی جان و مرده ای از گذشتگان تقلید می کردند، زبان عامه مردم را تحقیر می کردند و در نتیجه، از روح مردم یعنی ذوق و هنر ملی بی بهره بودند. هرچند که طرفداران زیادی اطراف آنها گرد آمده بودند، اکثریت مردم چون فراگرفتن زبان لاتین برایشان امکان نداشت، از آثار آنان چیزی در نمی یافتند. از اینرو در شصت سال اول قرن پانزدهم، در حالی که از طرفی "اومانیهیستها" مشغول ایجاد نوعی ادبیات اشرافی به زبان لاتین بودند، از طرفی هم در میان مردم ادبیات ساده و زیبایی عامیانه ای بوجود می آمد. البته گویندگان و سراینندگان این ادبیات عامیانه دارای فرهنگ عمیقی نبودند و مطلب بکر و تازه ای در گفته هایشان دیده نمی شد، بلکه از گذشتگان تقلید می کردند، و حتی گاهی عین جمله های ایتالیایی پترارک را تکرار می کردند، اما پس از مدت کمی هنر کلاسیک اومانیهیستها با زبان مردم در هم آمیخت و از این دو عنصر ادبیات ملی جدیدی بوجود آمد. به این ترتیب اولین مرحله رنسانس در ایتالیا آغاز گردید. هدف اصلی این بود که روح و طبیعت انسانی را با ذوق کلاسیک موافق سازند و انتقاد آزاد را که قرون وسطی به کلی از آن جلوگیری می کرد رواج دهند.

بالاخره اومانیهیسم ایتالیا که در قرن چهاردهم به صورت بازگشت به زبان و ادبیات لاتین شروع

شده بود، در قرن شانزدهم به ایجاد ادبیات ملی جدیدی منجر گردید. به این ترتیب اومانیسیم ایتالیا که کاملاً جنبه اشرافی داشت و حتی دانتیه را به سبب آنکه بزبان مردم شعر گفته است، شاعر نمی شمرد ماهیت خود را از دست داد.

اومانیسیم و رنسانس در فرانسه

بین سالهای ۱۵۴۶ و ۱۵۵۰ ناگهان عده ای از هنرمندان جوان موفق به کشف اصل "زیبایی" در ادبیات شدند. این کشف حاصل آشنایی مستقیم آنان با شاهکارهای شعر یونان، بعضی از ظریفترین شاعران لاتین، پترارک و بالاخره شاعران ایتالیایی رنسانس بود که به زبان لاتین شعر می گفتند. در قرون وسطی توجه به قریحه ذاتی، سهولت بیان و سلاست خودجوش و فی البداهیه، مفهوم هنر را تحت شعاع قرار داده بود. در این میان در دبیرستان "کوکره" Coqueret پاریس، "رنسار" Ronsard و دوستان او، به رهنمایی استادانه معلم زبان یونانی شان، "دورا" Dorat برای نخستین بار با آثار "هومر"، سوفوکل و شاعران اسکندرانی آشنا شدند و در نتیجه مفهوم هنر برای آنها در درجه اول اهمیت قرار گرفت. در اینجا باید به یک نکته توجه داشت: هرچند که قرون وسطی شاهکارهای تردید ناپذیری در نقاشی، معماری، شعر و حتی موسیقی بوجود آورده بود، ولی همه این آثار یا محصول قریحه های استثنایی بود و یا محصول محاسبات دقیق. اما گمان نمی رود هیچ یک از هنرمندانی که این شاهکارها را آفریده بودند، به این فکر افتاده باشند که برای دست یافتن به زیبایی می توان به یک رشته قوانین و قواعد و به یک نظام کم و بیش منسجم مراجعه کرد. و زیبایی قواعد خاص خودش را دارد... در قلمرو هنر و نیز در قلمرو دانش سرمشق ها فراوان بود، اما از اصول و قواعد خبری نبود. اکنون وقتی یک شاهکار قرون

وسطایی مانند "سرود رولان" را تحلیل کنیم پیشگویی حیرت آور یک رشته از قواعد هنری را در آن می بینیم، بخصوص در زمینه وزن و ترکیب کلام... پشت سر چنین اثری وجود ذوق ظریف و آگاه و هنرمندی دقیق مشاهده می شود... با وجود این در مجموعه آثار آموزشی قرون وسطی هیچ اثری دیده نمی شود که حرفه شاعر و بطور کلی نویسنده را به او یاد بدهد. گویی چنین تصور می شد که تنها تخیلی آماده و بارور، احساسی ظریف یا قوی، بیانی سلیس و در واقع موهبتی اولیه کافی است که اثری خوشایند بیافریند و اثر هنری هیچ احتیاجی به این نداشت که هنرمند در باره هنر خود بیاندیشد و از درس استاد یا از آموزه های سنتی بهره مند شود.

اما در مورد شاعران جوانی که نخست تحت عنوان "بریگاد" و بعد در حوالی ۱۵۴۶ در مجمعی به نام "پلئید" Pleiade گرد می آیند، مساله به کلی متفاوت است. آنها قبل از اینکه بیافرینند و بنویسند، می خواهند که یاد بگیرند. به این نکته پی برده اند که در گذشته شاعران بزرگی بوده اند که آثارشان بسیار والاتر از بهترین و موفق ترین شاعران معاصر آنها است. عقیده دارند که برای رسیدن به سطح آن بزرگان و بریدن با گذشته نزدیک و یا زمان حالی که در نظرشان بی ارزش است، باید آثار آنان را سرمشق قرار دهند. و نیز به راز آفرینش آنها پی ببرند و اصول و قواعدی از آن آثار استخراج کنند.

بیانیه های متعدد گروه پلئید در فرانسه در واقع نخستین تجربه ها است در کار اندیشیدن در باره شرایط کلی اثر شاعرانه و نیز قوانین خاص هر "نوع" ادبی.

ما به درستی نمی دانیم "دورا" که شاعران جوان پلئید را با متون یونانی آشنا کرده بود تا چه

"شعر در دورانهای اولیه نوعی حکمت الهی استعاره‌ای بوده است تا اسراری را که اگر آشکارا بیان می‌شد، انسانهای ابتدایی چیزی از آن درک نمی‌کردند، از راه داستانهای مطبوع و بدیع وارد مغز آنها کند.

حال که شعر که منشأ الهی دارد، باید گفت که بنوبه خود، به شاعر نیز نوعی جنبه آسمانی می‌بخشد، زیرا به او جاودانگی می‌دهد. در نتیجه شاعر نیز باید دامنه آرزوهای خود را گسترش دهد: باید شعری بگوید که تا قرن‌ها بعد هم قبول عام داشته باشد، دیگر نباید برای پسند خاطر فلان حکمران زمان یا چند نفر از ادبا شعر بگوید. باید در طلب افتخاری ابدی باشد که بر گذشت زمان غلبه کند، نه موفقیت آنی و زودگذر یا زندگی مرفه دنیوی."

"دوبله" در "دفاع از زبان فرانسه و اغنای آن" چنین می‌گوید:

آنکه می‌خواهد با دستها و دهانهای انسانها پرواز کند، باید مدتها در به روی خود ببندد و آنکه می‌خواهد در خاطر آیندگان بماند، چنانکه گویی خود زنده است، باید بارها و بارها عرق بریزد و بر خود بلرزد. و همانقدر که شاعران درباری ما می‌خورند و می‌آشامند و هرچه دلشان بخواهد می‌خواهند، گرسنگی و تشنگی تحمل کند و بیخوابیهای طولانی بکشد؛ اینها است یالهایی که به کمک آنها اشعار انسانها در آسمانها پرواز می‌کند."

بدینسان حرفه شاعری ناگهان اصالت پیدا می‌کند. شاعر که خود را حامل حکمت الهی می‌داند، قادر است که به جاودانگی دست یابد، اما به این شرط که خویشتن را وقف خدای خود کند و در

حد آنها را برای آفریدن فن شعر تازه یاری داده است. زیرا این شاعر دانشمند به زبان لاتین شعر می‌گفت و حال آنکه مریدانش خواهان کاربرد زبان فرانسه در شعر بودند. از خود او هیچ اثر تئوریک باقی نمانده است و به ظن قوی همه تعلیمات و آموزشهای شفاهی بوده و از میان رفته است. اما از میان شاگردان او دو نفر، یعنی "راسا" و "دوبله" Du Bellay از همان آغاز که شروع به شاعری کرده اند، در عین حال اصرار داشته اند که اصول و قواعد شعر را نیز تنظیم کنند و این کار را در تمام طول شاعری خود که در مورد "دوبله" (۱۵۲۲-۱۵۶۰) بسیار کوتاه، و در مورد رنسا (۱۵۲۴-۱۵۸۵) طولانی بوده است، ادامه داده اند.

اینان قبل از هر چیز با کمال قاطعیت به جنبه قدسی و حتی الهی شعر اعتقاد دارند و بیشتر نظریه‌هایشان از این برداشت سرچشمه می‌گیرد و از این عقیده که برای دست زدن به والاترین حرفه‌ها با کم‌مایگی نمی‌توان به میدان آمد. اگر نبوغ شاعرانه و موهبتی الهی است و ارزشمندترین همه موهبتها، حق این است که با ناشیگری و نادانی به آن خیانت نکنیم. از روزی که شعر همانند یک آیین (و نه وسیله وقت‌گذرانی) قلمداد شده، آداب و مراسمی برای آن ضرورت پیدا کرده است. این مراسم باید با کمال دقت اجرا شود و هر کسی که به این آیین گردن نهاده است تابع هوی و هوس خود نباشد. قوانین حرفه شاعری در واقع آموزش دقیق و جدی این آیین و مراسم است.

رنسا در "خلاصه هنر شاعری" این نکته را یاد آوری می‌کند که شعر در آغاز یک عنصر مذهبی بوده است و شاعر را از اینکه بدون شایستگی به آن دست یازد برحذر می‌دارد. می‌گوید:

راه او از شادی‌ها و نعمات دنیوی چشم‌پوشد و با شور و شوق غرق کار خود شود.

ایجاب می‌کرد باید به وضع اجتماعی دوره کلاسیک اشاره کنیم.

هرقدر که شاعر از اصل الهی الهام خود احساس غرور می‌کند، همانقدر باید در کاربرد نبوغ خویش متواضع باشد و سلامت بخش‌ترین تواضع‌ها در درجه اول، سرخم کردن در برابر کسانی است که از بزرگان این هنر بودند: "یعنی شاعران قدیم یونان و روم."

دوره کلاسیک بیش از هر چیزی دوره سلسله مراتب (Hierarchie) است. در عرصه سیاست، پس از جنگ‌های فلاخن، حکومت سلطنتی با قدرت زیادی مستقر شده است. پادشاه با حقی که "خدا" به او داده است، فرمانروای مطلق است. رعایای خود و اموال آنان را هر طوری که دلش بخواهد اداره می‌کند، عشق به میهن با مفهوم عشق به پادشاه و اطاعت از او امر او آمیخته است. شعاری که وجود دارد این است: "یک قانون، یک دین، یک شاه". کلاسیسم این مفاهیم را حقایق انکار ناپذیر می‌شمارد. زندگانی دربار و سالون‌های بسیار مجلل و درخشان است. در این محافل همه چیز از روی آداب و رسوم ترتیب داده شده است. همه کس باید قواعدی را که با کمال دقت تثبیت شده است بدانند. ندانستن این قواعد یا اقدام برای عوض کردن آنها عملی نیست و مضحک شمرده می‌شود.

آنچه شاعر باید از شاعران عصر باستان فرا بگیرد، در درجه اول "انواع ادبی" آنها است. "دوبله" پیش از دیگران به اهمیت عامل "نوع ادبی" پی برد و متوجه شد که الهام نمی‌تواند پدیده جداگانه باشد و مستقل از قالبی که باید در آن ریخته شود. بی‌مایگی اشعار قرون وسطی و معاصر در نظر او بیشتر زاییده قالبهای آنها بود. او در اثر معروف خود که "دفاع از زبان فرانسه و اغنای آن" نام دارد اعلام داشت که تا آن روز همه شاعران فرانسوی قافیه پردازان جاهلی بیش نبوده‌اند و فقط شاعران یونان و لاتین شاعران حقیقی هستند و فرانسویان می‌توانند پس از آشنایی با آثار آنان خود را به پای آنان برسانند و یا بر آنان نیز سبقت بجویند.

پس در زندگانی ادبی نیز باید تابع قواعد و انضباط بود. پیش از هر چیز باید دانست که "هنر" عبارت از تقنن و تفریح نیست. هنر فقط وقتی ارزش دارد که چیزی یاد بدهد یا به "اخلاق" خدمت کند.

به طور کلی نیمه دوم قرن شانزدهم دوره ای بود که در آن برای نخستین بار آیین ادبی وسیعی برای خلق آثار ادبی بوجود آمد و این آیین ادبی دارای اصولی بود که حتی تا پایان قرن هجدهم نیز ارزش و اعتبار خود را از دست نداد و همین اصول بود که در آغاز قرن هفدهم مایه ایجاد مکتب کلاسیک گردید.

گذشته از آن، برای ادبیات قواعدی وجود دارد. ممکن است در باره این قواعد بحث و مشاجره کرد ولی نباید به فکر دور انداختن آنها افتاد و باید دانست که اثر هنری وقتی به درجه کمال می‌رسد که از این قواعد پیروی کند.

وضع اجتماعی دوره کلاسیک

مأخذ: مکتبهای ادبی
تتبع و نگارش از هومر

برای اینکه بدانیم چه عواملی ایجاد قواعد محکم و تغییر ناپذیری را برای هنر و ادبیات

این بحث ادامه دارد

نیازهای وجودی انسان معاصر و

انعکاس آن در کلام مولانا

مسیحی و حکمای شرق و غرب از دو جنبه ضد و نقیض وجود آدمی سخن گفته اند.

آدمیزاد پارادوکسی که ناچیزی و حقارت را با شکوه و عظمت و بزرگواری یکجا دارد. از یک سو سراپا عجز است و ضعف و زبونی و نیاز و از سوی دیگر قدرت و صلابت و متانت و استغنا.

همچو گاوی نیمه چپش سیاه
نیمه دیگر سپید همچو ماه
موج لشکر های احوالم ببین
هر یکی با دیگری در جنگ و کین
چون که هر دم راه خود را می زنم
با دگر کس سازگاری چون کنم؟

نگرش عرفانی سعی در برجسته کردن این جنبه های متناقض وجود انسان دارد.

خوب؛ این مقدمه را داشته باشید تا برویم بر سر سخن خود و ببینیم که مولانا از چه راه و چگونه می تواند با انسان امروزی ارتباط برقرار بکند و اقبال عظیمی که مردم دنیا در این سالیان اخیر به مولانا کرده اند سرش چیست؟ مولانا چه دارد که بر دل مردم امروز دنیا می نشیند یا مردم امروز دنیا چه می خواهند و چه می جویند که پژواک آن را در کلام مولانا می یابند. البته نمی توان گفت که این مردم همه آثار مولانا را خوانده اند و یا درست خوانده اند و درست فهمیده اند اما این قدر هست که یک احساس مبهم همدلی با او دارند. روح زمان به گونه ای مبهم به سوی مولانا جذب می شود. ما در زندگی فردی این تجربه را داریم که گاهی از کسی خوش مان می

میان خون و ترسم که چون آید خیال او
ز بی خویشی خیالش را به خون دل بیالایم
رهاکن تاچو خورشیدی قیایی سازم از آتش
در آن آتش چو خورشیدی جهانی را بیارایم
اگر یک دم بیاسایم روان من نیاساید
من آن لحظه بیاسایم که یک لحظه نیاسایم

بشر از روزی که چشم به جهان گشوده دو نوع شناخت برای او مطرح بوده است: یکی شناخت خود و دیگر شناخت جهان خارج از خود. در هر دو رشته از شناخت پیشرفتهای عظیمی نصیب انسان گردیده ولی در هیچ یک از آنها قطعیت و تمامیت و کمال حاصل نشده است. کوشش برای بسط دایره شناخت و ورود در زوایای لایه ها و اعماق هستی در هر دو ساحت همچنان ادامه دارد و هر چه بر میزان دقت و وقوف انسان در میدان معرفت و آگاهی می افزاید توجه او به نادانسته ها و عطش او به نایافته ها فزونی می گیرد و این ندای ازلی پیوسته در گوش جان آدمی تکرار می شود که *و ما اوتینم من العلم الا قليلا*. پیشرفت در زمینه شناخت جهان خارج، انسان را موفق کرد که بسیاری از نیروهای قهار و وحشی طبیعت را رام و منقاد خود گرداند و به برکت همین شناخت است که انسان سیادت خود را بر برّ و بحر عالم گسترده و در صدد دست اندازی به فضا و ماوراء آن برآمده است. این راه علم است و تکنیک و دست افزار آن مشاهده است و تجربه و آزمون.

اما شناخت آدمی از خود؛ یک کشف کلیدی در زمینه توجه به دوگانگی یا ثنویت ساحت وجود انسانی است. از فلاسفه یونان تا متکلمین یهودی و

آید و به سوی او کشانده می شویم آنگاه می نشینیم و فکر می کنیم که این چه احساس نزدیکی و قربانی است که با او داریم. در زندگی جمعی انسانها نیز چنین است. اقبال مردم نشان نوعی احساس همدلی با مولانا است. آن همدلی از چیست و چرا است؟

مقصود از "نیازهای وجودی" چیزهایی است که انسان امروزی برای کمال و تمامیت خود آنها را طلب می کند. بدون دستیابی به آنها خود را ناقص و ناتمام می بیند. اگر به آنها نرسد چنان است که گویی یک پارچه از وجودش را از او ربوده اند. برآورده شدن آن نیازها عطشی است که در درون انسانها می جوشد و آنها را به تکاپو وامی دارد. آن نیازها به تعبیری دیگر آرمانهای بشر امروزی هستند که بشر امروزی برای رسیدن به آنها تلاش می کند و حتی حاضر است در راه آنها قربانی بدهد.

شاید پُر بیراه نباشد اگر بگوییم اعلامیه جهانی حقوق بشر نسخه بالنسبه جامعی از سرفصلهای مهم نیازهای وجودی بشر امروزی است و نیز شاید اغراق نباشد اگر بگوییم که مباحث گسترده حقوق بشر کلا از سه اصل اصیل که می توان آنها را ام الاصول خواند متفرع گردیده است و آن سه اصل عبارت است از تأکید بر ارزش و حرمت و کرامت انسانها، تأکید بر واقعیت تکثر و پلورالیسم در برداشتها و رویکردها و آیین ها و شعایر و رسوم و آداب، و تأکید بر مساهله و عدم تعصب در برخورد با عقاید و آراء متخالف که حافظ از آن به "مروت و مدارا" تعبیر کرده است.

حالا شروع می کنیم از اصل اول که در ماده اول اعلامیه جهانی حقوق بشر این گونه بیان شده است: "ابنای بشر همه آزاد به دنیا می آیند و در کرامت و حقوق با هم برابرند. همه از موهبت

خرد و وجدان برخوردارند و باید با هم برادروار رفتار کنند." من در فصل آخر کتاب خود: در هوای حق و عدالت، کوشیده ام تا ریشه های دینی حقوق بشر را روشن گردانم و در آنجا گفته ام این واژه کرامت که در اعلامیه جهانی حقوق بشر آمده، سابقه قرآنی دارد آنجا که می فرماید "وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ" آدمیزاد را کرامت دادیم. خلعت کرامت بر قامت او پوشانیدیم. شمس تبریزی که خضر راه مولانا و مرشد محبوب او است می گوید این کرامت وجه امتیاز آدمیزاد بر همه موجودات است چون خدا هیچ جا نفرمود مثلاً "وَلَقَدْ كَرَّمْنَا السَّمَوَاتِ"، یا "وَلَقَدْ كَرَّمْنَا الْعَرْشِ"، فرمود "وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ" کرامت از بین همه آفریدگان خاص آدمیزاد است. همین تعبیر را در مثنوی مولانا داریم:

تاج کرمناست بر فرق سرت
طوق اعطیناک آویز برت
هیچ کرمنای شنید این آسمان
که شنید این آدمی پُر غمان
بر زمین و چرخ عرضه کرد کس
خوبی و عقل و عبارات و هوس؟

کانت همین برداشت را به زبان دیگر بیان می کند. می دانیم که فلسفه حقوق بشر از تعالیم این حکیم بزرگ تاثیر گرفته است. او می گوید: "انسان قابلیت گزینش و تصمیم گیری عقلانی را دارد و دیگر جانوران چنان نیستند. و از همین رو انسان مستحق فضیلت و شرف و کرامت است که او را از دیگر موجودات متمایز می گرداند. امتیاز انسان به انسانیت اوست" تأکید بر والایی و شرف انسان چیزی است که ادیان الهی را با آرمانهای حقوق بشر پیوند می دهد.

توجه به این شرف و والایی مستلزم توجه به ارزش بی همتای گوهر انسانی است. مستلزم

احترام به تواناییها و قابلیت‌های بی کران انسانها است. هر یک از ما به تعبیر مولانا آفتابی زیر دامن دارد.

باید بکوشی که تو هم بزرگ باشی، اگر خدا یکتا است بکوش که تو نیز یکتا گردی.

بگذارید این جا هم متن عبارتهای شمس را برای تان بخوانم. دقت کنید:

"گفت خدا یکی است

گفتم اکنون تو را چه

چون تو در عالم تفرقه ای

صد هزاران ذره، هر ذره در عالمی پراکنده

پژمرده، فرو فرسوده

چه سزا باشد گفتن که خدا هست؟

تو هستی حاصل کن!

او خود هست. وجود قدیم او هست

تو را چه؟ چون تو نیستی.

او یکی است تو کیستی؟ تو شش هزار بیشی

تو یکتا شو وگرنه از یکی او تو را چه؟"

ببینید این اوج عزت و کرامت انسان است. اشاره به موهبت‌های بی نهایت او است. شمس هر مسلمانی را که به معراج پیغمبر اعتقاد دارد به متابعت او فرا می خواند: "متابعت محمد آن است که به معراج رفت تو هم بروی در پی او" و مولانا این فراخوان را می گیرد:

ملولان همه رفتند در خانه ببندید

بر این عقل ملولانه همه جمع بخندید

به معراج برآید چو از آن رسولید

رخ ماه ببوسید چو بر بام بلندید

* * *

اما پیام تکرر؛ من فکر نمی کنم در هیچ کجا این پیام را با عمق و گستره ای که در مولانا داریم بتوان یافت. در این عالم تکرر مردم مانند مرغان به زبانهای گوناگون سخن می گویند. راه و روش و شیوه های آنان نیز گوناگون است. می دانید که سلیمان پیغمبر زبان مرغان می دانست.

بحر علمی در نمی پنهان شده

در سه گز تن عالمی پنهان شده

اینست دریای نهان در زیر کاه

پا بر این گاه هین منه در اشتباه

پس این دریای نهان قابلیت و استعداد چرا از خود غفلت ورزد؟ چرا خود را ارزان بفروشد؟

خویشتن را آدمی ارزان فروخت

خویشتن نشناخت مسکین آدمی!

شمس تبریزی می گوید این که در نماز می گویی "الله اکبر"، این "الله اکبر" باید دو معنی را در ذهن تو القا بکند. باید توجه ترا به دو اندیشه معطوف گرداند. اندیشه اول آن که خدایی که تو او را می پرستی بزرگ تر مطلق است، یعنی بزرگ تر است از هر چه در ذهن تو می آید. بزرگی بزرگان در برابر او رنگ می بازد. اگر عالم و فیلسوف است و اگر امام و پیغمبر است، او از آنها بزرگ تر است. بگذارید عین عبارتهای شمس را بخوانیم: "الله اکبر نماز یعنی بردار فکرت را، نظرت را بلند تر دار از آنچه در وهم تو می گنجد و در تصور تو می آید اگرچه تصور نبی مرسل و اولوالعزم است. پیش تر آ تا بزرگی بینی. بجوی تا بیایی."

اندیشه دوم که الله اکبر در ذهن تو بیدار سازد این است که دامن از پلیدی ها فراچینی و همت بلند داری. مبادا خود را فرو دهی و اجازه دهی که در منجلا بابتدال فرو غلطی، تو می خواهی به خدا بررسی و بزرگی خدا را یاد می کنی. باید بکوشی و خود را مانندای خدای سازی و به صفات حق متصف گردی. چون خدا بزرگ است

کسی سخن مرا در می یابد که از فهم و معرفت برتری برخوردار باشد. مولانا در جواب خاقانی می گوید:

منطق الطیر آن خاقانی صداست
منطق الطیر سلیمانی کجاست
منطق الطیر سلیمانی بیا
بانگ هر مرغی که آید می سرا
چون به مرغان فرستادست حق
لحن هر مرغی بدادستت سبق
مرغ جبری را زبان جبر گو
مرغ پراشکسته را از صبر گو
مرغ صابر را تو خوش دار و معاف
مرغ عنقا را بخوان اوصاف قاف
مر کبوتر را حذر فرما ز باز
باز را از حلم گوی و احتراز
کبک جنگی را بیاموزان تو صلح
مر خروسان را نما اشراف صبح
همچنین می رو ز هدهد تا عقاب
ره نما والله اعلم بالصواب

یعنی هر مرغی زبان خود را دارد. زبان مرغان متکثر است. به یک زبان حرف نمی زنند. با آنها به یک زبان نمی توان سخن گفت و چنان نیست که خاقانی پنداشته است. هر کسی برای کاری ساخته شده است. استعداد و قدرت تحمل انسانها متفاوت است. پلورالیسم اما خود لغزشگاه مهیبی است که به آسانی می تواند سر از باتلاق اباحیگری درآورد یا به سرگردانی در بیدای سوفسطاییگری منتهی شود. پلورالیست ممکن است به ناباوری مطلق گرفتار آید یا دستخوش خوش باوری ابلهانه گردد.

گر بگوید جمله باطل او شقی ست
ور بگوید جمله حق از ابلهی ست

در قرآن آمده است: "وَ عَلَّمَاهُ مَنطِقَ الطَّيْرِ". عالم بزرگ فریدالدین عطار این ترکیب منطق الطیر را عنوان یکی از مثنوی های خود قرار داده است که شاید بشود گفت شاهکار او است. داستان عطار چنین است که دسته ای سی تایی از پرندگان تصمیم گرفتند که بروند به کوه قاف و سیمرغ را که بر قله قاف آشیان دارد پیدا کنند. رفتند و سرپای کوه را گشتند و نشانی از سیمرغ نیافتند. داشتند نومید می شدند که به تعبیر عطار حاجب بارگاه عزت پرده را بالا زد و آفتاب قرب بر آن سی مرغ تافت و آنها چون نیک نظر کردند سیمرغ را در خود و خود را در سیمرغ یافتند.

این همه وادی که از پس کرده آید
خویش را بینید و خود را دیده آید
ما به سیمرغی بسی اولی تریم
زان که سی مرغ حقیقی گوهریم

همین اندیشه را عطار در کتاب دیگر خود مصیبت نامه نیز پی گرفته است. در آن جا سالک راه حقیقت به دنبال حقیقت می گردد و به هر دری می زند، از جبرئیل و میکائیل و ملائکه علیین و انبیای مرسلین چون نوح و ابراهیم و عیسی و موسی چاره جویی می کند. از عرش و کرسی هم می گذرد تا می رسد به منزل "جان" که چهلمین منزل است و در آن جا است که به گوش دل از زبان "جان" می شنود:

صد جهان گشتی تو در سودای من
تا رسیدی بر لب دریای من
آنچه تو گم کرده ای، گر کرده ای
هست نزد تو، تو خود را پرده ای

باری منطق الطیر معجزه سلیمان بود. از شاعران چیره دست ایران خاقانی در چند جا که به سخن خود می بالد آن را منطق الطیر می خواند، یعنی که شعر من در حد اعجاز است.

آن یکی می گوید جنگ هفتاد و دو ملت است و همه دروغ است؛ و این یکی می گوید هفتاد و دو ملت همه راست است و هیچ معیاری نیست تا یکی را بر دیگری ترجیح توان داد.

آن کسی که به کرامت و حرمت انسانها باور دارد و نیز تکثر و تعدد برداشتها و دیدگاههای انسانها را می پذیرد و تفاوت آشکار در زبان و روش و منش آدمیان را واقعیتی غیرقابل انکار می شناسد لاجرم با مولانا هم آواز می گردد که:

سخت گیری و تعصب خامی است

تا جنینی کار خون آشامی است

او برای پیشبرد عقاید خود راه جبر و خشونت و زور و فشار را نمی پسندد و دربرخورد با عقاید دیگران مهربانی و فراخ حوصلگی و رفق و مدارا نشان می دهد و همزبان با مولانا می گوید:

اگر مر ترا صلح آهنگ نیست

مرا با تو ای جان سر جنگ نیست

تو در جنگ آیی، روم من به صلح

خدای جهان را جهان تنگ نیست

جهانی است جنگ و جهانی است صلح

جهان معانی به فرسنگ نیست

هم آب و هم آتش برادر بدند

ببین اصل هر دو به جز سنگ نیست

که بی این دو عالم ندارد نظام

اگر روم خوب است بی زنگ نیست

شما در این معنی البته دو قصه بسیار دلاویز و بسیار مشهور مولانا را به خاطر دارید. مقصودم اول، داستان آن چند نفری است که در شبی تاریک بردندشان به فیل خانه و پرسیدند: فکر می کنید این موجود که داخل این اتاق است چیست؟ آنها که چشم شان چیزی نمی دید لاجرم می خواستند از راه لمس مشکل را حل کنند.

آن یکی را کف به خرطوم او فتاد
گفت همچون ناودان است این نهاد
آن یکی را دست بر گوشش رسید
آن بر او چون بادبیزن شد پدید
آن یکی را کف چو بر پایش بسود
گفت شکل پیل دیدم چون عمود
آن یکی بر پشت او بنهاد دست
گفت خود این پیل چون تختی بُدست
از نظر گه گفت شان شد مختلف
آن یکی دالش لقب داد این الف
در کف هر یک اگر شمعی بدی
اختلاف از گفت شان بیرون شدی

قصه دوم که اشاره کردم همان داستان موسی و شبان است. شبانی که با زبان خود با خدا راز و نیاز می کرد:

ای فدای تو همه بز های من

ای به یادت هی هی و هی های من

تو کجایی تا شوم من چاکرت

چارقت دوزم ز من شانه سرت

موسی بر آشفت که ای نادان با خدا این گونه سخن می گویند؟ و تکفیرش کرد:

گفت موسی های خیره سر شدی

خود مسلمان ناشده کافر شدی

وحی آمد سوی موسی از خدا

بنده ما را زما کردی جدا

تو برای وصل کردن آمدی

یا خود از بهر بریدن آمدی

هر کسی را سیرتی بنهاده ام

هر کسی را اصطلاحی داده ام

در حق او مدح و در حق تو ذم

در حق او شهد و در حق تو سم

ما بری از پاک و ناپاکی همه

از گرانجانی و چالاکی همه
 ما زبان را ننگریم و قال را
 ما درون را بنگریم و حال را
 موسیا آداب دانان دیگرند
 سوخته جان و روانان دیگرند
 ملت عشق از همه دین ها جداست
 عاشقان را مذهب و ملت خداست

* * *

این ها که عرض کردم نمونه ای از مسائلی است که برای انسان امروزی مطرح است و می بینیم که برای مولاناهم مطرح بوده است. انسان امروزی وقتی این شهر های درندشت بی در و پیکر و پر ازدحام و پر غوغا و پر تنش و پر گند و دود و دم و آلودگیها و بیماریها را می بیند بی اختیار می خواهد چون مولانا فریاد برآورد که:

اندرین شهر قحط خورشید است
 سایه شهریار بایستی
 شهر سرگین پرست و پُر گشته ست
 مشکِ نافه تاتار بایستی

وقتی که گروهها گروه آدمیان را می بیند که در چرخه پر تب و تاب شتابان و بی امان زندگی در کمین یکدیگر ایستاده اند و روز و شب برای همدیگر پاپوش می دوزند، پوستین هم می برند و پوست هم می درند، دلش می گیرد و فغان می کند:

زین هم رهان سست عناصر دلم گرفت
 شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
 دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
 کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
 گفتم که یافت می نشود جسته ایم ما
 گفت آن که یافت می نشود آنم آرزوست

مقصودم آن نیست که شما به جای اعلامیه حقوق بشر بروید و مثنوی بخوانید و یا برعکس، اصلاً این بحث از مقوله امر و نهی و این بکن و آن مکن، افعال لاتفعال، خارج است. نسخه پیچی نیست. تحلیل و تعلیل است. می خواهد دریابد که چگونه و چرا مولانا برای ما در این روزگار کشش و جاذبه دارد؟ چرا و از کجا مردم زمان ما با مولانا همدردی و همدلی احساس می کنند؟ این مقناطیس القلوب کیست که دلها را می رباید؟ این مرد که در گوشه ای از جهان (حدود هشتصد سال) پیش می زیست در کلام و پیام او چه جوششی و درخششی، چه سری هست که جان عارف و عامی را می شوراند.

یادآوری این نکته ها کمترین فایده اش آن است که اگر کسی اعلامیه حقوق بشر را می خواند به سوابق ۲۵۰۰ ساله آن بیندیشد و به ریشه های دینی و عرفانی آن توجه کند و بداند که این آرمانهای ارجمند که امروز در قالب الفاظ و عبارتهای تازه عرضه می شود همان گمگشته های کهن قرون و اعصار است و آن که مثنوی را می خواند با دیدی تازه به آن بنگرد. هر کسی که با دید تازه و از سر تأمل در مولانا نگاه کند نکته های فراوان در او کشف می کند. مولانا در ساحت آفرینش فکری و هنری از سرآمدان و برجستگان عالم است و خصیصه اصلی شاهکار های تفکر و هنر آن است که سر از چنبره زمان و مکان بر می کشند و در هر دور و زمان می توانند با مردم آن دور و زمان همزبان گردند. قابل بازخوانی و بازشناسی هستند. مولانا را که شهسوار عرصه خلاقیت است باید از نو خواند و از نو شناخت.

- برگرفته از مجله بخارا، شماره ۳۳-۳۴ آذر- اسفند ۱۳۸۲



برگزاری چهلین روز درگذشت شادروان عبدالکریم میثاق در لندن

کردند و به مقام وی بعنوان یکی از پیش کسوتان داستان نویسی در افغانستان اشاره کردند.

استاد لطیف ناظمی، بعلاوه اظهار نظر ستایش آمیز در خصوص هنر داستانی میثاق، توجه ویژه‌ی به رویکرد عرفانی وی نیز مبذول داشت و در این بخش سخنرانی اش، تأکید کرد که در زندگی و آثار زنده یاد میثاق، چهار عشق را می‌توان برجسته نمود. وی این چهار عشق را چنین برشمرد: عشق به انسان؛ عشق به طبیعت؛ عشق به موسیقی و عشق به عرفان.

ولی عبدالله ناروغ، اسدالله شفایی، بانو شاه بی بی ناله، سمسور فیض، رحمان عالمی، محمد همایون سرخابی، خیرمحمد سلطانی، شیر شاه حمیدی و چند تن دیگر، هنگام سخنرانی، جوانی از شخصیت فرهنگی و

در تاریخ ۲۲ می ۲۰۱۶ در رستوران بخارا، چهلین روز درگذشت شادروان عبدالکریم میثاق، ضمن تجلیل از مقام ادبی وی برگزار شد. شادروان کریم میثاق در لندن درگذشت و به تاریخ ۲۱ اپریل همینجا خاک سپرده شد.

در این محفل که از جانب خانواده زنده یاد میثاق و با همکاری بنیادهای فرهنگی و اجتماعی هموطنان، برگزار گردید، جمعیت عظیمی از اهل قلم و اندیشه و علاقمندان شخصیت و آثار میثاق گرد آمده بودند.

شماری از صاحب نظران، مانند استاد لطیف ناظمی، دستگیر نایل و عبدالوکیل سوله مل، فرازهایی از داستانسرای و شعر میثاق را مورد ارزیابی قرار دادند. این صاحب نظران، بطور کلی، میثاق را در جمع صاحب قلمان نخبه کشور مان، همچون رهنورد زریاب، داکتر اکرم عثمان و داکتر اسدالله حبیب مطرح



اجتماعی مرحوم عبدالکریم میثاق را مورد بررسی قرار دادند.

اسدالله شفایی، روزنامه نگار و مترجم، یکی دیگر از سخنرانان محفل یادبود شادروان عبدالکریم میثاق بود که نقش او را در عرصه‌های مختلف سیاسی و اجتماعی در افغانستان برجسته خواند. او گفت که

عبدالکریم میثاق به مجموعه ای از پیشگامان تحولات در دهه ۱۳۵۰ تعلق دارد که شهامت شکستن بسیاری از تابوها در یک جامعه سنتی را داشتند؛ قدمهای نخستین را در تغییر ساختار منجمد و ارباب - رعیتی جامعه افغانستان برداشتند، به مردمان محروم شأن و جایگاه اجتماعی بخشیدند، و نخستین بار به صورت جدی به حقوق زنان به عنوان نیمی از جامعه پرداختند. آقای شفایی گفت که بسیاری از تحولات اجتماعی دوره های بعد و حتی دوره کنونی متأثر از تلاشهایی بود که توسط افرادی چون جناب میثاق برای تغییر دیدگاه مردم انجام شده بود.

او جدای از جایگاه اجتماعی و سیاسی شادروان میثاق گفت که از زمانی که در بریتانیا نخستین دیدارها را با ایشان داشته، شخصیت فردی او نیز برایش برجستگی خاصی داشته است. آقای شفایی نگاه مثبت به زندگی، برخورد بسیار گرم، متواضعانه و توأم

با مهربانی، و تشویق جوانان و تحصیلکردگان به دانش اندوزی از جمله خصوصیات فردی برجسته زندگی مرحوم میثاق خواند و گفت که نبود او ضایعه بزرگی در میان خانواده و دوستانش خواهد بود. وی همچنین اشاره کرد که شادروان میثاق حافظه تاریخی خوبی داشته و خاطرات و آثار ادبی و داستانی ایشان منبع عظیمی برای مطالعه تحولات اجتماعی و سیاسی جامعه افغانستان در دهه های اخیر خواهد بود.

بعضی از این سخنرانان، سروده های خود و دیگر شاعران را نیز در این محفل، خواندند و به بازگویی یادهایی از ایام دوستی خویش با زنده یاد میثاق پرداختند.

همایون تاچ، گرداننده محفل و یکی از دوستان دیرین مرحوم میثاق، هم در خلال سخنرانی ها، یادها و خاطره هایی از گذشته های مشترک را بازگو کرد و گزیده هایی از اشعار وی را با درونمایه های مختلف اجتماعی و عرفانی بخوانش گرفت.

در دقایق پایانی این مراسم (که از ساعت دوازده آغاز شد و بیشتر از چهار ساعت ادامه یافت) بانو انجیلا میثاق، فرزند شادروان میثاق، واپسین کتاب وی، با عنوان "چمن" را که تازه انتشار یافته، رونمایی کرد و انجنیر عبدالرحیم میثاق، فرزند ارشد عبدالکریم



میثاق، بخشهایی از سروده های جاودان یاد میثاق را با درونمایه های اخلاقی و زیبایی شناسی و عرفانی به حاضران قرائت کرد.

محفل که با تلاوت آیاتی از کلام الله آغاز یافته بود با دعائیه یی یکی از روحانیون پایان یافت.



گیرد. من با نام زنده یاد عبدالکریم میثاق با نشر و چاپ داستان (دخترک گل فروش) آشنا شدم که در سال ۱۳۳۹ اقبال چاپ یافته بود. داستانهای دیگری از این نویسنده چون هفت قصه، در سال ۵۱، لبخند مادر، در سال ۱۳۵۲، ملیودی در پارچه، راه سبز، پرواز بنفشه، نرگس آبی، و افساناً خیال و بسیار دیگر یکی پس از دیگری در سالهای پسین چاپ

عبدالکریم میثاق و داستان هایش

متن سخنرانی دستگیر نایل در روز یادبود از زنده یاد عبدالکریم میثاق

وقتی در نیم سده پسین سخن از هنر داستان نویسی به میان می آید، نام عبدالکریم میثاق هم در صدر لست نویسندگان این فن قرار می



شدند و خوانندگان خودش را یافت. و در صف داستانهای نویسندگان معاصر خود، قامت بر افراشت...

به یقین می توان گفت که هنر داستان نویسی، و از جمله داستان کوتاه یکی از ژانر های مهم و مشکل ادبی است. چون پرورش کرکتر ها، توصیف و صحنه آرایی، اوج و فرود و دادن پیام به خواننده و جامعه، مستلزم تخیل بلند، قدرت خلاقه شیوایی بیان، کار برد زبان داستانی و بسیار ویژه گی های دیگر هم هست که هر نویسنده مبتدی، از عهده آن بدر آمده نمی تواند. چنانکه از زندگی نامه زنده یاد میثاق آشکار است، ایشان به نسبت فقر و تنگدستی ها و فشار مضاعف روزگار نتوانسته تحصیلات اکادمیک را نصیب گردد تا در سایه آن بتواند به خلق آثار ادبی و هنری بپردازد. اما می بینیم که نویسنده که فرزند رنج روزگار بوده و درد و رنج زندگی و اندوه و محرومیت ها را با گوشت و پوست لمس می کرده، هم به کارهای شاق و توانفرسا پرداخته و هم دامن تحصیلات خصوصی و آموزش را رها نکرده و دانش و معرفت خود را به کمال رسانیده است.

از این تمهید و مقدمه گوییها که بگذریم، دو مجموعه داستانی زنده یاد میثاق بنام های "دخترک گل فروش" و "افسانه های خیال" را

بمن لطف کرده بودند که هر دو مجموعه شامل ۶۶ عنوان داستان و داستان واره ها می شوند. من خوشبختانه حد اکثر این داستانها را خوانده ام اما حق نقد و سره و ناسره کردن را ندارم. چون صلاحیت این کار درحق همچو نویسنده ای بلند مرتبت را ندارم. و این مجلس هم اجازه نمی دهد که پیرامون همه این داستانها سخن گفت. با حفظ برخی کوتاهی ها و کمبودی های لفظی دیالوگها و اصطلاحاتی که در متن داستان ها بکار برده شده چون نویسنده از نظر سیاسی، نویسنده ای متعهد و ملتزم شناخته می شود، در بیشترین داستان هایش، تعهد و التزام هنری را رعایت کرده و به فرهنگ و سنن مردم خود عشق آتشین دارد. این حس و تعهد، در تمام داستانهایش به روشنی خواننده می شود.

در داستانهایی چون دخترک گل فروش، غم های مشترک، شمال باد و توفان، نکته هایی در تصویر، و درخت انار و بسیار دیگر رنگ و بوی ریالیزم اجتماعی و ادبی به مشام می رسد و عطر دل آویز انسان دوستی و نوع پروری در آنها حس می گردد که در برابر استبداد و خود کامگی های زمانه اش، مردم را به مبارزه می طلبد. تصویر روشن مرد سالاری و ستیزه جویی نظامها و روحانیت مذهبی با



نسل زنان نیز یکی از ویژه گی های داستان های میثاق است.

به حق می توان گفت که آثار عبدالکریم میثاق تصویرگر زندگی مردم و بیانگر دردها و رنجهای بیکران توده ها است. مردمی که شانه های آنها در زیر بار استبداد و نظام های فاسد و ستمگر، خم بوده است. یکی دیگر از ویژه گی داستانهای میثاق (ناتورالیزم) یا طبیعت گرایی است؛ کوه، دشت، صحرا، باغ و بوستان گل و لاله دریا، برف و باران، در تمام داستانهایش نقش پا دارند. در کمتر داستان های کوتاه او است که شکوه و زیبایی طبیعت، همراه با فقر و محرومیت توده های مردم، تبلور نیافته باشد. در پایان داستان (غم های مشترک) می خوانیم:

هر روز آهسته آهسته بسوی آخرین قلّه کوه و بلند ترین پرتگاه گام برداشتند... کوه های فیروزه ای رنگ، با تاج سیمگون، دره نیلی با مزرعه های طلایی، درختهای زرین، دریا های پیچاپیچ نقره گون، آنان را بسوی خود می کشیدند. دیر، آنجا ایستادند. مانند مرغکان، بالک زدند و بعد با هم زمزمه کردند: « می رویم، می رویم از این سرزمین مالک ها! از این سرزمین رنجها و غمها...! (غم های مشترک - ص ۳۶)

در داستان (شمال، باد وتوفان) هم می خوانیم: " گل زرین دریاور حاجی گل میر، آخرین عقده عصیانش را در برابر بیعدالتی و مردم آزاری های مالک موترش می ترکاند و به رویش، تُف می اندازد. گل زرین، ناگهان با شتاب به عقب برگشت و با گامهای محکم قدم

برداشته در برابر حاجی گل میر ایستاده شد و گفت: "کدام گوشت؟ گوشتی که از سواری والا گرفتیم؟" بعد با قهر بخود می پیچد. بازوان زورمندش را به کمر باریکش گرفته سینه فراخ و مردانه اش را به پیش کشید و هرچه پُر قوت به روی حاجی گل میر تف کرد! حاجی گل میر با قهر گفت: "تو از کجا این جرات را پیدا کردی که بروی من، تف انداختی؟" گل زرین از ته ی دل فریاد کشید: "باید جرات کرد. بیش از این نمی توان این همه تحقیر شدن ها و رنج ها را تحمل کرد..."

در مجموعه "افسانه های خیال" چند عنوان داستان کوتاه هست که می توان آنها را طرح های داستانی عنوان کرد و نمی توان داستان گفت. این نویسنده نستوه و پُرکار ۹ دفتر داستان از خود به میراث گذاشته است.

عبدالکریم میثاق چند دفتر شعر هم دارد که من مجال بحث و نظر دادن پیرامون محاسن شعری و صور خیال در شعر های او را اینجا ندارم. کتاب دیگری که از زنده یاد میثاق بجا مانده، (شمع ها بر موج ها) است که کتابی است در عرفان و نگاهی انداخته شده به عرفان مولانا و ابوالمعانی بیدل و داستان عاشقانه لیلی مجنون حکیم نظامی گنجوی. بنظر می رسد که زنده یاد میثاق در سالهای پسین عمر خود به عشق و عرفان رو آورده و خواسته این چراغ همیشه جاودان را پاسداری نماید.

روانش شاد و یادش گرامی باد که از چراغداران فرهنگ و ادب بود.

می ۲۰۱۶ - لندن

او سياسي ملگرو لکه نورمحمد تره کی، سلیمان لایق او بارق شفيعي او نور په خپلو هستونو کې په کار وړی دی.

کریم میثاق د دري داستان یو سرلاری



په دغه کلونو کې چې لیکوال کیسي او انقلابی اشعار کاري سوسیالیستی افکار نه یوازې ددغه عصر په افغانی روښانفکرانو، لیکوالو او شاعرانو خپل اغیز بندي بلکې د نړۍ د ادب، هنر او فلسفې وتلي نړیوالې سټې لکه برتولت برینت، چارلی چا پلین، رومن رولان، جان پال سارتر، پابلو نرودا، ناظم حکمت، پابلو پیکاسو او نور یی هم تر اغیز لاندې راځي او ځانته یی را کاري. خو د وخت په تیریدو ددوی لویه برخه نه یوازې له دې لار او ایډیالوژۍ سره ورو ورو پریکون کوي بلکې ددې ایډیالوژۍ او نظام په سرسختو منتقدینو هم اوړي. ښه بیلگه یی د سارتر «ککر لاسونه» ننداره ده چې په هغې کې د کمونیزم ریښتیني څیره وړاندې او غندي.

مر حوم کریم میثاق د ۴۰ او ۵۰ لسيزو د افغانستان د دري داستان یو مطرح او سرلاری لیکوال گڼل کیږي.

«د گلانو پلورونکي»، دده لومړنی کیسه ده چې په ۱۳۳۹ هجري لمريز کال یی کښلې او چاپ کړې ده. تر دې دمه د دا داستاني ټولگې: اوه کیسي (۱۳۵۰)، د مور موسکا (۱۳۵۲)، د سیند نغمې (۱۳۵۴)، شنه لار (۱۳۵۷)، د پربنتی الوتل، او اسمانی نرگس (۱۳۶۶)، د خیال افسانې (۲۰۰۲) چاپ او خپرې شوي دي.

د گلانو پلورونکي د کریم میثاق لومړنی دا ستانی هستونه ده چې ښایي د افغانی دري ادب د سوسیالیستي ریالیزم لومړنی داستانی پیل وي. په دغه وخت کې چې لیکوال دا کیسه لیکي نه یوازې سوسیالیزم په نړیوال واقعیت اوښتی وی او د شوروی اتحاد تر څنګ د نړۍ ډیر هیوادونه لکه چین او ختیځه اروپا سوسیا لیستی نظام نیولی وي بلکې په دوهمې نړیوالې جگړې هم څه لپا سه ۱۵ کلونه تیر او د نړۍ په مخ د استعمار کمبله مخ په تولید وی او نږدې ټوله افریقا او د اسیا نیمه وچه خپلواکه شوی وي. په نړۍ کې په لویه شمیره انقلابی او آزادی بڅبونکی غورځنګونه په درز کې روان وی او افغانستان هم له مطلقه شاهي نه مشروطه شاهي او مدنی آزادیو ته د لیرد د پروسې په درشل کې وي.

مر حوم میثاق د رهنورد زریاب، اسدالله حبیب او اکرم عثمان په څیر د افغانی، او په ځانګړي ډول دري داستان په غنا کې لویه برخه لرلي ده. هغه د نورو یادو لیکوالو په څیر نه یوازې دري داستان ته د شمیر له مخې ډیر څه ورکړی دي بلکې دده د داستانونو کیفیت هم د گڼو فورمونو او مضامینو د تعدد له مخې د پاملرنې او ارزښت وړ دی. خو له دې هر څه سره سره دده د کیسو لویه برخه ټولنیز یا سوسیال ریالیزم جوړوي، او دا هغه فورم دی چې دده هماله دده گڼو ایډیالوژیک

دا ملی او بین المللی بدلونونه او واقعیتونه د افغانستان روښانفکران هم تر خپل اغیز لاندې راوړي. په دغو کلونو کې دوی نه یوازې متفاوتې سیاسي لارې او ایډیالوژۍ انتخابوي او وروسته سیاسي گوندونه جوړوي بلکې هنري ادبي اثار یې هم متفاوت ادبي فورمونه او مضامین خپلوي.

ټولنیز او طبقاتي نابرابري نه یوازې د چپو لیکوالو او هنرمندانو په آثارو کې ځان را څرگندوي بلکې د بي عدالتۍ او طبقاتي ستم غږ د نورو هیومانیستو او ریالیستو لیکوالو له آثارو هم راوځي. ښه بیلگه یې نامتو پښتو لیکوال او شاعر گل پاچا الفت دی.

دوی جنازې، خیرات، ملک او ملا، جگ برجونه او نور دده د غوره نثرونو بیلگې دي چې د ټولنيزې نا برابري او بي عدالتۍ ښه هنداره جوړوي. خو هغه څه چې مرحوم میثاق او نور چپي لیکوال له دوی بیل او ځان نگرې کوي، هغه ددوی په آثارو کې له اجتماعي بي عدالتۍ او ستم څخه د وتلو لار او د خلاصون را په گوته کول دي.

ددغه وخت چپي لیکوال په خپلو داستاني آثارو کې نه یوازې طبقاتي ستم، ټولنيزه نا برابري، او بي عدالتۍ انځوروي بلکې د خپلو آثارو اتلانو ته ددوی د ژرغوني لار هم وړښايي. لکه دده په لومړني داستان «د ختر گل فروش» کې دکيسې د راوی دا خبرې: «به سرنوشت او فکر کردم،

موتر حرکت کرد، تا ديري به فکر او بودم، خیلی دلم برایش سوخت، راستی رنج آور و تحریک کننده بود، ولی مایه ای تسلی ام سخن های همان جوان شریف و دلیر بود که می گفت: « با دلسوزی و خیرات موضوع حل نمی شود، باید راه دیگری جستجو کرد...»

د سوسیالیستیک ریالیزم د پیرو لیکوالو لکه د گورکی (مور) او د افغان نامتو لیکوال او سیاسي لارښود نورمحمد تره کي ډیر ناولونه: سنگسار، د بنگ مسافرې، سپین، څره دا ځا نگر تیاوي لری.

د سوسیالیستیک ریالیزم کيسې د مرحوم میثاق د کيسو لويه برخه جوړوي. دده دا ډول کيسې پښتو ته هم ژباړل شوي دي او د نورمحمد تره کي، سلیمان لایق، بارق شفيعی، ببرک ارغند، علی گل پیوند او امین افغانپور او نورو د کيسو او شعرونو په څیر اوس هم گڼ مینه وال لری. دده دا ډول کيسې نه یوازې د کيسه مینه والو د خپل کيسه ایز ذوق د څړوبولو لپاره لوستي بلکې هغه یې د افغانی ټولني د طبقاتي ستم او ټولنيزو نا برابريو د پیژندلو ښه سرچینه هم گڼله او د افغانستان د خلک دموکراتیک گوند ته د جذب په پروسه کې یې د تبلیغ لپاره هم کاروله.

زما په اند په رښتیا هم د افغانستان د خلک دموکراتیک گوند ته د جذب په برخه کې له بل هر فلسفي او سیاسي اثره دغه ادبي داستانونه او اشعار گټور او اغیزمن وو. مرحوم او نورو که



کډوالی، پردی وطن او له هغو راتوکیدلی درد، کړاو او یاد یی د کیسو بله برخه ده چې مرحوم میثاق په خپلو هستونو کې له یاده نه ده ویستلې: «یادت به خیر خلیفه غلام محمد سلمانی»، «جان و لیزی» ېې بیلگي دي.

فلسفه، د ژوند د ژورو مفاهیمو او لوړو ژورو درک او تفسیر هم دده د ورستیو کیسو ځانگړې برخه جوړوي. لکه دده دا کیسي «او دریاب خاندی»، «انسا نی لار»، «د څپو انځورونه»، «نکته های در تصویر»، «بنفشه های کوهی».

دا کیسي نه یوازې په خپلو عالی فلسفي تفسیرونو او غنی مضامینو لوستونکی تفکر او ژورو سوچونو ته رابولي بلکې د طبیعت او انسانی روان ډیر عالی انځورونه هم جوړوي او له بني داستاني فضا او کرکتر کښني له مزایاو څخه هم ډک دي. زما په اند که یی داسې کیسي ډیرې لیکلی وای اوس به د ډیرو کیسه ارزونکو او کیسه مینه والو د خولي په سر وای.

که څو ک وغواړی په افغان دری کیسه کې د سوسیال ریالیزم ځای او تاریخ ولتوی هر ورو به میثاق ته مراجعه کوی او که څوک وغواړی په ټوله کې افغان دری کیسه او د هغې په تاریخ ځان ملا او اگاه کړی د میثاق له کیسو پرته به یی هره هڅه نیمگړې وی.

■



دداسې آثارو په ایجاد کې خپل گوند او پلویانو ته لوی خدمت کړی له بلی خوا یی په خپلو هستونو کې د نوو ادبی فورمونو او مضامینو آزادی هم محدوده پاتې شوې او دې چارې ېې په ایجادی آثارو اغیز کړي او هغه یی تر ډیره سیاسی او شعاری گړخولي دي.

سره له دې چې د مرحوم دداستانونو لویه برخه سوسیالستی ریالستیک قا لب لری خو دده په داستانی ټولگو کې د معاصر نړیوال کیسه ایز ژانر نوري بني لکه اگستانسیا لیزم، سوریالیزم، ناتوریالیزم، جادویی ریالیزم او نورو نمونی هم کمې نه دي.

د محتوا او مضامینو د انتخاب له مخې هم دده کیسي خورا په زړه پورې دي. ځني کیسي ېې فلکوریک مضامین لري چې خورا زړه راکښونکي دي. لکه دده «عروس چهارده فال» کیسه او یا هم دده د هیومانیزم او عواطفو انځورونکي کیسي لکه «گنجشک های نهال دم پنجره» په دې داستان کې د لیکوال ژوره عاطفه او هیومانیزم را څرگندیږي او سړی ته د مرحوم اسحق ننگیال دا عاطفی شعر ورپه زړه کوي:

ای بنکاری اشنا درته سلام کوم
پریرده چې دا سپینې مرغی والوزي.
لارې شي جوړې جوړې گلونه شي
بنکلی شي، بنایسته شي امیلونه شي.
واخلي په وزرو کې تنکي بچي
وموښي سینو کې گلالي بچي
سپینې سرې مښوکې زرکني بچي.
پام کوه
پام کوه ماشی له گوتې مه وروړه

«شا خه سبز شهید» دده د آثارو تجربه او احساس دی چې ډیر عالی انځور شوی دي.

متن سخنرانی ولی عبدالله ناروغ

در یکی از روزها مجموعه شعری اش را که تازه از چاپ برآمده بود طی یک جمله کوتاه و مهربان برایم اهدا کرد. وی در حالیکه هنوز صحبت می کرد من بی صبرانه کتاب را باز کردم و اولین نگاه ام این نیمه جمله "الله ای هموطن" بخود جلب کرد.

اله ای هموطن ای باغ جانم
تویی گلهای ذهن ام ، مهربانم
بیا پیشه کنیم صلح و صفا را
الله ای خون جاری در رگانم

میثاق به دلیل اینکه باغ جانش را هستی هموطن اش گلزار کرده بود یکی از شخصیت های نادر و کمیاب بود - او هیچ زیبایی را بالا تر از زیبایی هموطن اش نمی شناخت.

خدا یا دردمندان را رها کن
اسیران را زمحبس ها رها کن
رها کن آدمی را از من او
دل شان را به نور حق صفا کن

بلی، میثاق از اسارت انسان (در من او) رنج می برد. میثاق این انسان زیبا پسند هیچ زیبایی را بالا تر از زیبایی انسان نمی شناخت.

میثاق در نهاد خویش مانند مروارید پاک و صفا بود و افکارش را احکام عدالت آفریدگار نقاشی می کرد:

بنام کسی که او بشر آفرید
به هستی صفا و ظفر آفرید

میثاق شخصیت بود که نهاد همیشه آرام اش به توانایی درونی وی ثروت و غنا بخشیده بود. در آخرین شب حیاتش با یکی از دوستان که در همین محفل حضور دارد بیشتر از یک ساعت در مورد کشور و خلق اسیرش صحبت کرده بود. وی تا



دردن دوستانو نن یو عالی انسان زمونږ په مینځ کی نشته ...

زما په عقیدې یو انسان په دوو دلایلو عالی کیدای شی، یو چی انسان څه دی؟ او بل چی څوک دی؟ میثاق دغه څو بعدیزه عالی شخصیت یو شاعر؛ یو کیسه لیکونکی، یو ښه سیاست وال او په ټولینز ژوندانه کی یو ښه ملگری، عالی پلار او یو ښه معلم وو او دا چی میثاق څوک وو د ښاروالی او وزارت په مقامونو کی د کار په ترڅ کی هغه تل تر هغه مقام لوړ وو چی میثاق پری گمارل شوی وو .

گاندې وایی چی د هر انسان ژوند خپله یو کتاب دی خو ښاغلی میثاق د دی ترڅنګ چی یو عالی کتاب وو میثاق د یوه سیاسی نظام د جوړولو یو بنسټ جوړونکی وو.

دوستان عزیز!

چی بودن انسان دلالت به جوهر و کی بودنش به مقام یک شخص دلالت می کند، به عقیده من توانایی های میثاق بزرگتر و بالاتر از هر آن مقامی بود که آقای میثاق به آن گماشته شده بود.

یکبار دیگر در برابر چشمان آقای میثاق تکرار شد.
دوستان عزیز،

در بساط حرف بر لب مهر خاموشی زدن
تیغ را زیر سپر در جنگ پنهان کردن است ...

میثاق یکی از شخصیت های موسس حزب
دموکراتیک خلق افغانستان بود او ضمن اینکه
عوامل بیرونی فاجعه چهار دهه اخیر افغانستان
را مطرح می کرد عوامل درونی شکست نهضت
بزرگ انقلابی هفت ثور را نادیده نمی پنداشت،
اما دریغا که عنعنه حیا حضور و چشم به چشم
راست گفتن حقایق افغانها - کار قضاوت ما را به
دشواری کشانیده و حیا حضور خلق ما را در
گودال تاریکی های ذهنی فرو برده است.

دوستان، میثاق نه پشتون بود نه تاجک، نه
ازبک یا هزاره - بلکه او یکی از شخصیت های ملی
افغان بود که صرفا و صرفا به افغان و افغانستان
می اندیشید و بس ... شاید همین اکنون هم بعضی
ها او را وابسته به خود بدانند اما من برای این
افراد توصیه می نمایم که بهتر خواهد بود اگر
ایشان خود را وابسته به میثاق بدانند تا اینکه او را
وابسته به خود ...

به عقیده من میثاق آرمانهای انسانی و ملی اش
را به ما و نسل های آینده این کشور دین گذاری
کرده است تا بخاطر سعادت وطن و هموطنان شان
تلاش و مبارزه ملی نمایند و این جمله را بیاد داشته
باشند که "ماره خو نماندن که وطن خوده جور کنیم"



سن هشتاد سالگی مانند یک جوان رشید و دلیر
مردانه وار زیست.

میثاق بدون شک که یک مرد بزرگ و فعال
سیاسی بود وی جهان نا آراسته را با تمام
نابسامانیها و بی عدالتیهایش خوب می دانست و
این را هم خوب می دانست که راهها و شیوه های
آراستگی جهان چگونه و کدام است، وی خوب
می دانست که چگونه می توان بجای اشک
رخساره های کودکان افغان تا افریقا را با مرحم
عدالت شستشو کرد.

این یکی از جملات صادقانه و تاثیرآور از زبان
خودش بود که با رها تکرار می کرد "ماره خو
نماندن که وطن خوده جور کنیم!"

در یکی از روزها خیلی محتاطانه پس از
مقدمه چینی کوتاهی خواستم بدانم که بزرگترین
مایوسیت اش چیست؟

او که حرف را طبق عادت همیشگی اش با
دقت می شنید برای پاسخ فارمولی را دریافت می
کرد پس از مکثی کوتاهی گفت: چقدر دردآور
است، برای آنانیکه در دفاع از ایشان قرار دارید
علیه شما استعمال کنند ...

واقعا که خیلی درد آور است آنهایی را که شما در
دفاع از ایشان قرار دارید علیه شما استعمال شوند.

غبار می گوید: افغانها پس از هر بار غسل با
خون و آتش همان پیرهن چرکین شانرا دوباره بر
تن می کنند - که اینبار این است این واقعیت تلخ



لكه څرنگه چې وايي:

د هر شی زوكړه د مرگ پيل او ژوند د مرگ انتظار دی.

قدرمنو اغليو، بناغليو او د خدای بخښلي ميثاق صاحب پتمنی ميرمنی او درنی کورنی.

له بي شميره درناويو وروسته غواړم دا خبره په ډاگه کړم چې نن ورځ زه د وينا کوونکو په ډله کې نه وم، غوښتل مې په خپل گډون سره د ارواښاد ميثاق د ستر فرهنگي او انساني روح درنښت پر ځای کړم.



د نياومن او سپيڅلي پروردگار په نامه:

د گران هيواد وتلی شاعر او ليکوال سلیمان لایق داسې وايي

څو غوتی ورته خندلي بهار تير شو
لا موسکا يې کړی نه وه چې وار تېر شو
د شيبو د تېرېدو په هنگامه کې
ژوندون سترگې خلاصولي قطار تېر شو
ما پيالاه پورته کوله چې ځان تود کړم
زه لا نه ومه تود شوی انگار تېر شو
رنځور زړه مې رغاوه د يار په سترگو
د بربښنا په منډه يار او بيمار تېر شو
ما وې زه به د نامرد ژوند ته ورتو کړم
مالا نه وو، ورتوکړي چې کار تېر شو

مونږ د خپلو خوبونو، خيالونو او هيلو د پوره کولو په تمه شپې او ورځې تيروو.

خو نه پوهیږو چې ژوند د يوې وړمې په څېر په يوه شيبه کې ډېر ژر تېرېږي. داسې تېرېږي لکه خوب، لکه سيوری، نه وړاندويونکی لکه شولنک او تيز لکه پرکه.

هوا! ژوند همدغومره لنډ او هيښوونکی دی

خو څرنگه چې تاسوته به پته وي زما خدای بخښلی پلار ميرزا علم حميدي او ارواښاد ميثاق زما د زوکړې نه ډير د مخه سره انډيوالان وو او د ورورولۍ لاسونه يې يوبل ته سره ورکړي وو. زموږ د کورنيو اړيکې ډېرې کلکې او راشه درشه مو ډېره توده وه. ارواښاد ميثاق زموږ کورنی ته يو مهربان، خواخوږی او دروند تره و او موږ ورسره د زړه له تله مينه درلوده او درناوی مو يې کاوه.

نو ځکه مې په نابېره ډول د رحيم ميثاق څخه هيله وکړه ترڅو اجازه راکړي چې د خپلې کورنۍ په استازيتوب د ارواښاد ميثاق په هکله څو خبرې وکړم. تر څو د زړه درد مې درمل او زما د خدای بخښلي پلار روح خوښ او آرامه شي. او دا چې رحيم جان دغه لويه پيرزوينه راپه برخه کړه د زړه له تله مننه ورڅخه کوم.

خدای بخښلی ميثاق مهربان پلار، خواخوږی تره، د ډاډ وړ ملگری، د ساړه مزاج، ښې طبعي او غښتلی استدلال خاوند و. په راشه درشه کې سپيڅلی، په ژمنه ټينگ او په انډيوالی کې کلک و. په ورين تندي، سره سينه او پسته ژبه يې سپينې او سپيڅلي خبرې کولې، ډېر وخت به يې د خپلو

خبرو سره د ټوکو مالګه هم یوځای کوله، چې د خپلو اغیزمنو، پاروونکو او په زړه پورې خبرو خوند به یې لا نور هم ډېراوه.

د خواخوږۍ، زړه سواندۍ او بشر دوستۍ احساسات یې ډیر پیاوړي وو. له ظلم، ځان منني او بې باکه کړو، وړو څخه یې کرکه درلوده. په پت او ننگ مین و. ملي گټو ته یې ډېر ارزښت ورکاوه. رښتیا یې له تعصب او هیڅ ډول کینې پرته لکه څنګه چې وو همغسې لیدل او په هماغه ډول یې بیانول. د خپل گران هېواد سره یې ډېره مینه درلوده. د زړه صندوق یې له هېواد پالنې، د ملي گټو د خوندي ساتلو او ملي ارمانونو څخه ډک و. سیاسي لامبو یې ښه زده وه خو د ژوند تر وروستۍ سلګۍ پورې سیند ته خوڅه ان چې لښتی ته هم د ملي گټو پر ضد ورګډ نه شو.

خدای بخښلی میثاق داسې یو سړی نه و چې نن راغی او سباته لارشي. ده فرهنگ ته ډېر خدمتونه کړي دي او د فرهنگي تاریخ په پاڼو کې ښخ دی.

خدای بخښلی میثاق یو نازک خیاله، پېژندل شوی، پیاوړی، نوښتگر او د ادبي، هنري او انساني نثر په ډگر کې ستر او وتلی شاعر او لیکوال و، چې د اوسنیو لیکوالانو او شاعرانو په منځ کې خپل ځانګړی ځای او مقام لري.

د خدای بخښلي میثاق آثار د ده د زړه اوښکې او هیلې دي.

څرنگه چې وايي.

د شاهانو ورکړه لال او جواهر دي
د هنر د خاوندانو د زړه ویني

شعر هغه هنري اثر دی، چې ښکلي او په زړه پورې کلام ته، خوږو ترکیبونو او ظاهري فورم او شکل ته اړتیا لري. د شعر ښکلا د شعر په معنا، کلام او احساس کې ده او د شعر د فورم او شکل په وسیله انعکاس مومي. هغه ژبه چې په کې ادبي، هنري، اخلاقي او انساني احساسات، عواطف، ولولې، مینه او ښکلا نغښتي وي هغه د شعر ژبه ده، او هغه څه چې په دغه ژبه کې بیانېږي هغه یو ادبي، هنري او انساني اثر دی، چې تلپاتې ارزښت او مقام لري.

چې خدای بخښلي میثاق په دې لاره کې خپل سپېڅلی او ځواکمن قلم په ډېر عالي او ادبي ډول ازمويلی او اوچت ساتلی و. خدای بخښلي میثاق د پراخ نظر لرونکی شخصیت و، د ده په زړه، ذهن، خیالونو او فکرونو کې صوفیانه، عرفاني، روحاني، فلسفي، ادبي او هنري ښکلا او په زړه پورې نوښتونه له ورايه ښکاري او په همدې ډول د ده په شعرونو او لیکنو کې هم انساني، اخلاقي او افغاني عواطف څپې وهي.

یوه لاره چې انسان د ژوند په لوی ډگر کې د لویوالي، درنښت، شرافت او انسانیت پراوته رسوي، هغه د زده کړې، پوهې، هنر، استعداد او لیاقت لاره ده.



د جهالت او ناپوهۍ څخه د خلاصون ستر لارښود علم او پوهه ده.

د تمدن تکیه - کتابونه او مطبوعات دي، کتاب د دماغو خزانه په ډیرو قیمتي مرغلرو ډکوي. د کتاب مخونه هغه وزرونه دي چې انسان هسک او بلي نړۍ ته الوزوي، په دښتو، غرونو- رغونو، هوا، سمندر او ټولو ځایونو کې ورسره ملگري وي. د کتاب مینه وال د مطالعي لپاره خپله مینه د نړۍ په ټولو خزانو باندې نه ورکوي. ځکه چې دا هغه مرغلره ده چې په هر ځای کې د پېرزوینې، هوسایې او درناوي ورونه ورته خلاصوي.

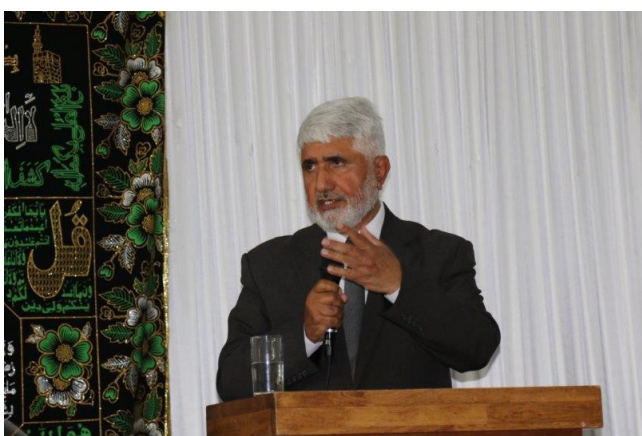
خدای بخښلی میثاق هغه ځلانده او غوره څېره ده، چې د ده ادبي او هنري لیکنې او شعرونه زموږ د افغاني ادب لویه معنوي پانگه او بډایه شتمني ده، چې پر وړانگو به یې د افغاني ادب ډگر تود، روښان، ځلانده، غوړیدلی او ژوندی ساتل کیږي.

زه ټینگ باور لرم چې تلپاتې یاد به یې هېڅکله د تاریخ په زرینو پاڼو کې هېر نه شي او تل به د فرهنگیانو په زړونو کې ژوندی وي او په یاد به یې پراخي او درنې غونډې جوړوي.

روح دې یې بناد او یاد دې یې تل ژوندی وي!

کور مو ودان، اوبه مو سړي او ږوږی مو توده!

په ډیر درنښت شیرشاه حمیدي



غلام حیدر یگانه

تو نازنین قافله هستی و بوده ای
از آخرین قافله، ای نازنین مبر
دیوار و دفع حادثه بودست نام تو
ای باره بلند، ز اطراف چین، مبر
آدم بغیر دست چه دارد برای دوست
سر می دهم که دست مرا بعد ازین مبر
کرسی وزارت نیز تکیه زد.

(پایان)

غلام حیدر یگانه

دو دهه تجربه شاعری عبدالله اکبری

شعرهای «نعمت اندوه»، سرگردانی کابل،
کویت و پیشاور را تا تهران و دور افتادگی
استانبول، را تا وین، کپنهاگ و لندن به خاطر
دارند و مدت بیست و یک سال شعر پردازی ی
عبدالله اکبری را می سرایند.

در دفتر «نعمت اندوه»، چهل و شش شعر که
از سال ۱۳۷۳ خورشیدی تا ۲۰۱۳ ترسایی (تاریخ
سرایش بخشی از اشعار ثبت نشده است) نگارش
یافته اند، گرد آمده و در آن بعلاوه غزل، به
مثنوی، دوبیتی و شعر سپید نیز دست می یابی.

شاعر جهان دیده در این مجموعه، قلم را در
همه سرزمین هایی که پا نهاده، بجولان آورده
است. در این گشت غریبانه، وی در دور دستها با
نظایر آکویناس (ص ۸۱) و هابرماس (ص ۸۱)،
صمیمانه دست داده و کامپیوتر، فیس بوک، وایبر،
تویتر، آیفون شش (ص ۷۲)... را نیز در زبانش،
خودمانی یافته است؛ ولی زاد بوم شاعر -

آنچه میثاق را در زندگی خصوصی، بیشتر از
همترازش، یگانه می سازد، تأمل صمیمانه و بی
گسست وی در باب هستی و جوهر وجود آدمی
است. وی در لندن به حلقه مثنوی معنوی که
همزبانانش راه اندازی کرده بودند، آشنا شد و
دیدگاهش در رابطه با عاطفه انسانی، سعادت
اجتماعی و تعصب زدایی، صبغه عرفانی نیز
یافت و او در فضای سیاسی، بیشتر از پیش در
پی تعیین مقام شایسته آحاد آدمی برآمد و کتش
وی نسبت به هنر های گوناگون، به نوعی اشتیاق
نزدیک شد. روانش شاد!

سروده «دست دوست» را شش سال پیش در
رابطه با تأخیر در مکاتبه یی به او فرستاده بودم:

دست دوست

ای دوست، دستهای مرا این چنین مبر
پای مرا ز عاطفه های زمین مبر

یعنی که دستهای بلند مرا بگیر
نخل دعاست دست و چنین دستچین، مبر

ما با تو از تعارف و صورت بریده ایم
از مخلصان جان و دل، ای راستین مبر

دارم یقین که شک نداری به باورم
پس، ای وقوف محض، ز اهل یقین مبر

بیرون تا مرزهای بلغارستان و یونان
دوربین های هتل های زنجیره ای هیلتون در
استانبول

نیز عکس های پیراهن های دوخت کابل را
در حافظه ثبت کرده است
کابل!
دلت هیچ گاه این قدر گرفته نبود

(پایان)

عبدالله اکبری

شکوفه زد

در سینه باز عشق تو یارا! شکوفه زد
آبی نداشت از دل صحرا شکوفه زد
آن شب غنوده بود ز خیل غنودگان
آن یکه پر گشوده و تنها شکوفه زد
جنگل دوباره جان دگر در جهان گرفت
کان سبز سبز سبز تماشا شکوفه زد
ابری که سایه گشت یکی گفت های های
شوقم شکفت آن شب رؤیا شکوفه زد
آن صخره سنگ سبز سبز گل شده است گل
یعنی که خنده بر لب دنیا شکوفه زد
شوری پیاست در همه عالم زچشم او
زان شور نیز در سر شیدا شکوفه زد
تابستان ۱۹۹۹ - پشاور



جاغوری، بهسود، ارزگان و غزنی همچنان بی
پیرایه، تار و بود ته لهجه شعرش را می پرورند:
میده میده با اهالی شیفت و همرازش کنی
(ص ۵۶)

در این دو روزه که دنیا قراری ست (ص ۴۴)
پریشان حال من، دردت به جانم (ص ۴۴)
خמוש و خسته و اوگار باشم (ص ۶۷) ...

اکبری با چنین ترکیبی از جاغوری و بقیه دنیا
در صورت شعرش، مضمون را در فضای
بازتری گسترده و صمیمانه، عشق، دلسوزی به
همنوع و دل بستگی به سرنوشت میهن را در
محورهای عمده عاطفه و اندیشه خویش، بال و
پر بخشیده است.

«نعمت اندوه» را پارسال، نشر واژه در کابل
در یک هزار نسخه، چاپ کرده است. و ظاهراً این
نخستین مجموعه شعر آقای اکبری است؛ اما کاملاً
مصادق این گفته پرمعنا: «کاری که خوب، شروع
شده، در واقع، نیمه اش انجام شده است».

مقدور نیست همه پرداخته هایی را که در
«نعمت اندوه» بیشتر می پسندم، در سینه تنگ
«فیس بوک» جا دهم؛ لکن «هم بقدر تشنگی»،
پاری از شعر «کشف» (ص ۷۲) را با این کوزه
می کشم:

گمگشته را از پیرهن سینه دوزش باید شناخت
و نشانی آن را از تارهای سوزن کابل باید
گرفت

در روزهای این شهر، شامی را باید جستجو
کرد
که خون پای عروسانش از هر ناکجا بیرون
می جهد!

بیرون...

بیرون تا قهوه خانه های دویی و دهلی

حمدالله گران

پسرلي ته

ته به راشی پسر لیه
خوموښرنه یو جوگه درته
کللی موخپل کلی دی
خوموښریو میلمانه دلته

خمکې دلته شاري دي
باغونه سوزیدلي ټول
خاخکې داوبو دلته
ویالو کې وچیدلي ټول

بلبلا نو کدی وکړي
طوطیان دلې دلې لارل
تورکارغان ددوي پرځای بیا
هرې خوا ته دلته راغلل

دنوروز تجلیل دوي دلته
نا روا او بدعت بولي
خوشالي دانسا نا نو
یوکفري طریقت بولي

عجیبه کسان پیدادي
نام اوننگ مولوتوي ټول
په وژنه ټوا بگوري
زورفرهنگ مولوتوي ټول

که موخمکه یا پتی دی
که موباغ که موچمن دی
که موسمه که موغر دی
که مو دبسته یا دمن دی

ټول خوډک دي دبار و تو
غورزیدلي پر ی بمونه
ستا دل ځای پکی نشته
دلته بل دي سره اور و نه

موردخدای مغضوبه خلک یو
کړا و نو ته پیدایو

کله شومتهم په کفر
کله بیا بنیادگر ایو

ترانوته دي څوک نشته
دلته ژاري تیگه، لو ته
هابلبل هم فریادي دی
کوم چې پاتی چیری پته

دگلانو ځای ماینو نو
دلته غراوسم نیولی
دریدی ځای په راغوی
یا مرمی یا بم نیولی

دلته پورته بل اسمان
اوروي دلته اورونه
دلته مه رآه سپرلیه
چې دسوزي ارمانونه

دلته دښتوکی پیغلوتی
چې غاتولو پسی گرځي
غاتول هسی موندی نشي
خوارکي په ماین لو زي
سورسالوچی به ی په سره
هغی مستي پیغلي، ځواني
دشهید لالی په ویر اوس
دي سر توري اوپر یشانی

دلته سراسر ما تم دی
ته به هم په غمو سرشي
انسانیت دلته بندي دی
ته به هم په لیوو سرشي

څه هغو ملکوته لار شه
چې دخدای خاص بندگان دي
شین اسمان لري په سر کی
جنتي په دی جهان دي

څه هغو ملکوته لار شه
چې دخدای خاص بندگان دي
یا خدایان دهغو ی بیل دي
چې په دوي ډیرمهربان دي

لارشه څه هغو ملکوت ته
چې اسمان بی شین اسمان دی
امریکی او یا یورپ ته
چې انسان یی بل انسان دی

لارشه څه هغو ملکوت ته
چې مستی پکی مستي کا
استرالیا او یا جاپان ته
چې ښکلا پکی سیالي کا

چې بلبل بی په نغمو مست
شقایق ریدي ته ناځي
وریخ اولمر سره آشتي کا
رنالمر کی باران خاځي

څه هغوملکو ته لار شه
چې دژوند مفهوم بل رنگ وي
پیغلي-ځوان سره مستي کا
دصهبا دپیا لو شرنګ وي

ویردجنگ او مرگی نه وي
ښه روزگار او خوشالي وي
ښځه اونردواره لگیا وي
پر مخنگ په لور سیالي وي

څه غربی اروپا خواته
خلایقوته ی نظر که
دښکلا محشر ته گوره
پرهالند یووار گذرکه

دگلانو په مو جو کی
درنگونو سیالي گوره
درنگین ټال په مهال کی
داسمان خو شالي گوره

بیادالپ دغرو رغو کی
دغایو لو مپلي گوره
صنوبر دونو خوا کی
څه نخا دسپلي گوره

په سپیره سوي سپین غربیا
ستاراتګ به څه تاثیرکا
ستاپستی نرمی ورمی به

څه اثر زمونږ په ویر کا

هوساښني ته جوړنه یو
تل دبخت کورگی مووران وي
یوناورین لا ختم نه وي
چی بی بل هم راروان وي

داولس زخمی زخمی دی
داوطن خونین خونین دی
هرزیگرسوری سوری دی
هریوزره په غمو شین دی

څه دی کړمه پسرلیه
زه به ستاسیزه کوی بییا
زه به چاته ورکو مه
گران لالی می شهیدشوی
اوس داسرې شونډې به څه کړم
چی می یارارمانجن تللی

دیخوا مه راڅه سپرلیه
ستا میلو ته جوگه نه یو
طبع نه مو درته لگی
په غمونو کی اخته یو

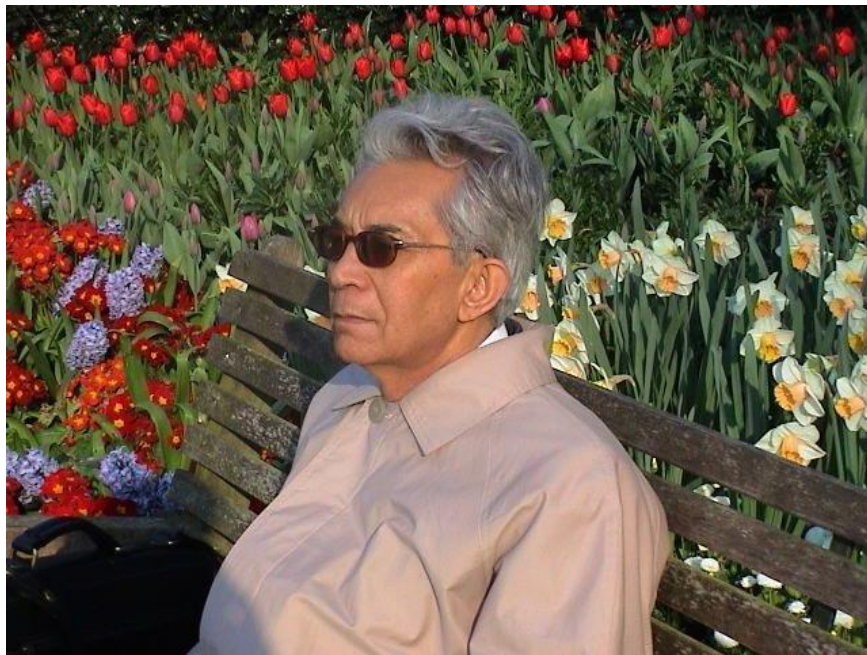
مانه واوره پسرلیه
پام چی رانشی دیخواته
مالگه مه شینده زخموکی
پریرده مونږ خپلي سوداته

دسپرلي خوره خولگی بیا

زه دچاسره به گرځم
گران لالی می شهیدشوی
اوس داسرې شونډې به څه کړم
چی می یارارمانجن تللی

دیخوا مه راڅه سپرلیه
ستا میلو ته جوگه نه یو
طبع نه مو درته لگی
په غمونو کی اخته یو

مانه واوره پسرلیه
پام چی رانشی دیخواته
مالگه مه شینده زخموکی
پریرده مونږ خپلي سوداته



MAHABBAT

A none periodical newsletter published by ADS
(Afghan Dosty Society)
22 Town Field Way, Isleworth, Middlesex, TW7 6TN, UK
Tel: 0044(0)20 35386167 - 0044(0)7956190157
E-mail: mahabbat@gmail.com
Bank name: Barclays,
Account No: 23541010, Sort Code: 20-70-70, UK
SWIFTBIC BARCGB22- IBAN GB33 2070 70235410 10

ښادکدار و صاحب اقیاز: انجمن دوستی افغان

تحت نظر بیات تحریر
مدیر مسئول: بایون مانج
بهامی اشتراک یک ساله بریتانیسی پوند سترلینگ. سایر کشور با معادل آن
بهامی اکت شاره: ۸ پوند سترلینگ

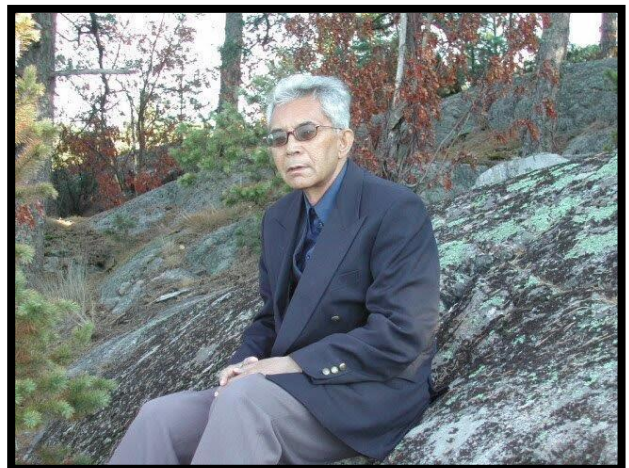
توجه: ایمیل آدرس محبت تغییر کرده است.

MAHABBAT

May 2016

To Mercy, pity, peace and love all pray

A Periodically Issue



**In the memory of the late Abdul Karim Meesaq a founder of the “Mahabbat”,
Who passed away in April 2016**